INTERMEDIATE
PERSIAN COURSE



ALLAHABAD
RAM NARAIN LAL
PUBLISHER AND BOOKSELLER

Price Re. 1. 8 as.

INTERMEDIATE
PERSIAN COURSE



ALLAHABAD
RAM NARAIN LAL
PUBLISHER AND BOOKSELLER

Price Re. 1. 8 as.

فہرست مضامین

نثر

نظم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جنگ نامہ نعمت خان عالی

زیب دیباچۂ سخن نیایش بی‌نیازیست کہ در بارگاہ کبریایش

زبان چون و چرا لال است، و در جناب عظمت و الایش مقولۂ کم و کیف از ام
محال + افعالش ہمہ مقرون بہ حکمت، الا کسی بر سر آن آگاہ نیست +
و امرش در کل مشحون بہ صنعت لیکن تنفسی را بر کماہی آن راہ نی +
دو گل از یک شاخ سر بر آرد، یکی را بر دستار دولت رساند + و دیگری
را نجار حوادث ریش گرداند - دو گوہر از یک بحر بیرون آرد، یکی را رونق
تاج سلطنت سازد + و دیگری را بہ کحل الجواہر عدم اندازد + دو لعل از
یک کان سر بیرون کشد، یکی را زیب اکلیل تاجداری نماید + و دیگری را
در زیر سماق فنا فرساید + دو شمع از یک نور منور کند، یکی را فروغ بخش
شبستان اقبال فرماید، و دیگری را بصرصر نیستی خاموش نماید، اگر رقم
اقبال است نگاشتۂ کلک صنع اوست، و اگر خط ادبار است رقمزدۂ قلم حکم
او + آب امرش از یک چشمہ سر بر کشیدہ جای بصورت انہار بہ نہال

ا-زان

افسردگان نضارت بخشیده + و طرفی بصفت سنبل بهم زن جمعیت اهل جمعیت
گردیده + شعاع حکمتش ارباب کانون سر بر زده یکی را به توجهات شمع دولت
افروخته + و دیگری را بنار غضب خرمن هستی سوخته + آن را که منشور بخت
بخاتم افضالش مختوم است تا به پیرانه سالی بهمه حال کافل آمال اوست +
و آن را که زایچه طالع بخون نا به نقشبندش نوشته حوادث فلکی بهم زن احوال او +
شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد ستاره در پرده فانوس تماشاش
مصئون و مستور + و سراج احوال منزویان زاویه ادبار از هبوب قهرش
به صرصر بلیات آسمانی بی نور + انسان ضعیف البنیان را در هبوب ریاح
عواصف حوادثش که سنگین پایه کوه هزار جا را از جا می‌رباید چه مجال
اقامت و سبزه وجود ضعیف خاک ضعیفی را در تاب آفتاب غضبش که نهال
عالمی به یک دم پژمرده می‌نماید چه نیروی استقامت + ارباب خرد و عیار ازلی
کنه شناسی کارنامه قدرتش باشند دیگر چه می‌توانند گفت، و غواصان بحار
عقل جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم و رضا بدست آرند دیگر
چه می‌توانند سفت از آن جا که در تحریر لوایح قدرت کامله اش زبانه حیرت
از زبان قلم می‌خیزد و گریبان سوده می‌آویزد + لهذا آب سکوت بر نایره
این گفتگو ریخته باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای اظهار
احوال آن دو مهر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ بخش

ایوان شهریاری گردیده + و دیگرے را بے مددی طالع رشتہ حیات بریدہ
بہ چشمہ خاکی آلودہ + دست قدرت یکے را علم سلطنت برافروختہ + و بدقضا
دیگرے را لوائے حیات سرنگون ساختہ + یکے را کوکب مقصود کہ ساعد اقبال
طالع کردن + و دیگرے را خورشید اقبال رو بہ زوال آوردہ + یکے را نخل حشم
در حفظ و حراست ایزدی بارور شدہ + و دیگرے را بنیان اعوان و انصار از
فتح و ظفر پایوس + یکے برادران را گرام بسایہ عنایت سرمدی در امان و دیگرے
را دو قرة العین بہ چشم زخم انقلاب در زیان + یکے را کوس فتح و نصرت در
چار سوئے عالم بلند آوازہ + و دیگرے را نوحہ سوگواری در شبستان و حرم
تا زمانے یکے را صبح امید از مطلع افضال دمیدہ + و دیگرے را روز مراد بشام
ہلاک رسیدہ + یکے را ہمائے سعادت بفرق اقبال سایہ گستر فیض گردیدہ +
و دیگرے را طائر روح بہ صفیر اجل براوج فنا پریدہ + یکے را شربت صفا و صحت
از جام + و دیگرے را ہلاک حرمان بجام + یکے بر تخت خلافت عظمی
نشستہ + و دیگرے بہ تختہ تابوت خشت لحد بستہ + یکے را افسر شہریاری
بتارک زیب افزا + و دیگرے را بہ زخم سنان جان گزا + یکے را از سہام حوادث
سپر صیانت در پیش + و دیگرے را بہ زخم سنان سینہ و جگر ریش + یکے را جوشن
اقبال در بر + و دیگرے را تیغ آبدار بر سر + یکے را در عین تردد و نگرانی فتح
سعادی دست دادہ + و دیگرے را سنگ یاس بر شیشہ جمعیت افتادہ + یکے را

نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده + و دیگرے را صرصر نکبت هیچ غبار عدم گردیده +
یکے را بسان خضر زلال دولت ارزانی + و دیگرے را سکندر وار سرگردان
ظلمت آباد حیرانی یکے را بر اوج جاه عنان افگن و دیگرے در چاه نکبت و عنا مسکن +
یکے را به دفع چشم زخم سپند در مجمر افروخته و دیگرے را سپند آسا بر آتش
حسرت سوخته + یکے را ابواب نصرت بر چهرهٔ حال مفتوح و دیگرے را جگر
به خنجر ولد و زن مجروح + یکے را در تیر باران بلیات بارانی بر دوش رسیده
و دیگرے را سینه و جگر هدف سهام مصائب گردیده یکے را تیر تدبیر موافق
تقدیر بر نشانه و دیگرے را تیغ اندیشه به سنگ ناکامی صد ره دندانه + یکے را
نخل بند قضا چون گل زیب افزاے گلشن هندوستان ساخت و
دیگرے را مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات بیرون انداخت + چه لالان
می دهد و محاربه و مجادلهٔ آن دو شیر معرکهٔ شهامت و دلیری و قوت و همت این
دو هژبر بیشهٔ شیرمردی و شیری بطریق اجمال بے کم و کاست که شایبه
تکلف و طرفداری هیچ یکے بران نرسد نگاشتهٔ خامهٔ بیان می سازد اگرچه
کس چو فکر هر کس بقدر همت اوست + بر تقصیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو
و عطاست آغاز احوال بر ضمیر صفا تطهیر خورشید منشان پوشیده نماند که
چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر صیت عالمگیرش از کران تا کران رسیده + و لواے
عظمت و اجلالش سر به فلک کشیده + بعد بیرون جسونت راٹھور با ادے

فتنه و شورش راجپوتان شقاوت نشان لوای نصرت و فیروزی بدار الخیر
اجمیر ارتفاع ساخت + و بهادری اقبال عدو مال و سعی و جانبازی فدویان
عقیدت سرشت استیصال آن گروه ضلالت پژوه بنهایت تصرف اولیای دولت قاهره
درآمد و افواج نصرت امواج به تسخیر ممالک آن ناپاکان پرداخته بودند که بسبب معاونت
و مساعدت بخت آن گروه [illegible] بموجب وبال و نکال استیصال شده بود و متعینین
گرویده [illegible] جان فشان نزدیک رسیده بود که ملک و مال
آن بدمآل پامال و ملک کوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت بخش نخوت
سگالان . دیگر گردد آن فرق ضلالت [illegible] ثبات و استخلاص خود را از چنگ عقاب
عقاب سلطانی بدون گرویدن [illegible] دانسته به تحریک و تحریص پادشاهزاده
والاگهر محمد اکبر که باستیصال آنها مامور بود پرداخته + و خاطر نشان و دلنشین
آن والاگهر ساختند + که چون فرقه راجپوتیه زیاده از مور و ملخ [illegible]
در اطاعت شما بسته [illegible] افواج منصوره برکاب پادشاهزاده [illegible] شاه
بهادر [illegible] دشوار گذار درآمده و در جناب پادشاهی سپاه بدار الخیر
اجمیر زیاده بر پنج و شش هزار سوار نخواهد بود اگر درین وقت خروج نموده
به تحصیل سلطنت [illegible] صورت مدعا بوجه احسن [illegible] جلوه
می نماید + ازان جاکه [illegible] جوانی آن پادشاهزاده ناتجربه کار
[illegible] ساخته [illegible] خود [illegible] اقبال

بغرض آمیزان فسردهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن صاحبزادهٔ مصلحت
نیندیش را از جادهٔ آورده منهج قدیم عقیدت انحراف نموده به مسلک
منازعت صد قدم گذاشت و خدعه و فریب آن ثعلب منشان
دوران تیره بیشهٔ خلافت اثر کرده به سر شورش آورد چنانچه با وجود تندرستی
مزاج وهاج حضرت شاهنشاهی آوازهٔ ناخوشی به افترا برانگیخته به قصد
بغی با افواج کثیره از راجپوت وغیره بفاصلهٔ سه کروه از اجمیر که مقام
خیام عساکر گیتی‌کشا بود علم مخالفت برافراخت از آنجا که با سویران اقبال
ستیزه کردن در تخریب اساس دولت خود کوشیدن است و به قول ارباب
غرض بی‌کنگاش عقل صواب اندیش عمل نمودن جرعهٔ از مصطبهٔ حوادث
نوشیدن فرقهٔ راجپوت در عین وقت کار تردد نموده دغا باخته و روبه
فرار گذاشته مهرهٔ احوال بادشاهزاده به ششدر حیرت انداختند و
نشئهٔ بادهٔ ناگوار عاقبت اندیشی در دماغ بادشاهزاده منجر به خمار ندامت
گردیده چارهٔ کار جز آن ندید که خود را در طریق ادبار رفیق آن فرقهٔ ضلالت
طریق نماید چون حکمت بالغه بر آن رفته بود که بوسیلهٔ آن ره نورد بادیهٔ
گمگشت تخلخل عظیم در بنیان دنیاداران دکن راه یابد و لوای فرقدان
فرسای عالمگیری مدتی در آن ملک سایهٔ اقبال انداخته به شعشعهٔ
بوارق سیوف کشورگشا ظلام ظلمت آن دیار مندفع سازد بادشاهزاده

بعد سرگشتگیهای بسیار و گذراندن دره‌های دشوارگذار برفاقت
راجپوتیه مناص و مفر خود بجز بملک سنتای مقهور جای دیگر ندیده
خود را به ملک سنتای جهنمی رسانید. حضرت جهانبانی اطفای
نائرهٔ این فساد ملک برهم زن منحصر به رشحات سیوف آبدار خود انگاشته
بمقتضای کشف ضمیر الهام تصویر هزاران تعبیه فتح و ظفر درین ضمن پنداشته
رایات بممالک دکن برافراشتند. بعد ازان که آتش قهر سلطانی بخانمان
سنتای مقهور درگرفت محمد اکبر از تاب شعلهٔ غضب پادشاهی سیماب
وار به اضطراب درآمده بصد هزار تردد و قطره زنی بعزم آن که
سفینهٔ جان عزیز خود را از ورطهٔ قهر پادشاه بحر و بر بسلامت برده بساحل
نجات رساند به خطرهای بسیار از حساب بیرون به شاه ایران پناه برد
و اندک فرصتی نداده قهر شاهنشاهی بصرصر بارهٔ جمعیت و حیات سنتای
مقهور را ازپا درآورده بخاک نیستی هموار ساخته چون دنیاداران دکن یعنی
والی بیجاپور و حیدرآباد سنتای مقهور را خار پنجهٔ حراست ملک خود
دانسته از بارقهٔ غضب پادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان است هیچ
بخاطر نیاورده در هنگام تعیین افواج بران برگشته بخت طریق معاونت مسلوک
داشته بودند بعد ازان که احتیاط اقتضا جامهٔ هستی برقامت سنتای مقهور دوخته
به نواخانهٔ جحیم فرستاد عساکر منصوره به تسخیر بیجاپور و حیدرآباد مامور گردیده

مدّتے خود بدولت واقبال به تسخیر هر دو ملک متوجه بودند بعد محاربات عظیمه که
تفصیل آن را دفترها باید تا بدو والی بیجاپور زنهار خواسته داخل ملازمان سرکار
گردید و ابوالحسن حیدرآبادی بنابر شامت آرائی با ملازمان خود سرخیل سطوت
فرمان فرمای هیچ زمین و زمان گردیده بقیهٔ انفاس مستعار بناکامی گذرانید
ازانجاکه سرزمین دکن معدن فتنه و فساد است و سکنهٔ آن دیار و بلاد از قدیم بر منهج
بغی و عناد در دل ایشان وفا نه و در باطن ایشان صفا نه جمعے از
رؤسای آن ملک با وجود عنایت مناصب از یاده چندگی سرخرو گشته
یارانای مقصد برادر سفها متفق شده سر شورش برداشتند برائے دفعهٔ آن
تنبیه باغیه و تسخیر قلاع نای آنها که اظهار تفصیل آن را دفترے مطلوب است
چندین سال به تردد کمال و در آن مرز و بوم بسر رفت و آنچه مثل چطر ازان
پاستان دکن را کورهٔ آتش و مردم هند را تماشاگ قرار داده بودند برائے
العین مشاهده افتاد که عالمے بیرون از حد و احصا دران سرزمین بیماری ش
شربت اجل چشیدند چون عمر مبارک بندگان حضرت به نود سال رسید و بنابر کبر
داشت او اعراض مرض ضعف در قوای قدسیه راه یافت عنان یکران عزیمت
از سیر اطراف مملکت فرموده خطهٔ احمدنگر را به ورود خیام فیروزی فرجام دولت
سعادت بخشیدند و ازین راه که بادشاهزادهای نامدار با قتضای ودر دست
کار پردازان اشغال سلطنت بودند خاطر الهام مأثر بر شورشے که به تفصیل

آن جز عالم الغیب آگاه نیست و در اسرار سلاطین هر دم کوچه گرد را راه نیست۔
بادشاهزاده محمد اعظم شاه را به انواع عنایات مطلب منشور فرمودند ازان جا که
خاطر بادشاهزاده محمد کام بخش بنابر کثرت تسلط او دولت عالیجاه همیشه
مشوش بود درین وقت که اکثر اوقات طرایان سلطنت بذات اقدس بستگان
حضرت احساس می نمودند و اکثر بمقالات بیجا گرایش از حرکات و سکنات
ظاهر میشد اقدس می رسید برای ماده فساد بیکر خدمت صوبه داری حیدرآباد
بادشاهزاده محمد کام بخش عطا فرموده و بعدهای بادشاهی سرافراز نموده رخصت
ارزانی داشتند و بادشاهزاده عالیجاه را بنا بر مصلحتی که از شورش و فساد و کینه
شقاوت نشان بطرف اوجین رخصت فرمودند ارباب خرد و دانا نیکو دانند که انقراض
اطوار خاصه این روزگار است و تبدل اوضاع از مسلمات این دهر ناپایدار
تجلیه تصانیع بهاسی نشانده کی ناپیدا است و صاحب قدرت هیچ بنائی فرموده
که هر دم فساخته دنیا نمود نیست هیچ بود و بود نیست هیچ وجود + آن را که سپهرو
قیاس می کنم با عدم نیست و مساوات و ایل آن که نیست خیال می کنم با هستی
انباز بل وجودش هیچ خیالیست + و نمودش سرابی و مثال هیچ ناپایداری
ثبات روزبازار است + فلک شعبده بازیست که هر نقشی تازه می نماید
وهی ربایند و سپهر نیرنگ سازیست که هر لحظه برنگی رنگین تر جلوه می نماید و نمی
نماید + عالم همه اسم است بل سراسر طلسم چون سایه ابر بیقرار است و مانند

بی مدار آرایی اساسی که بر آب نهاده باشند بقایش معلوم و نقشی که
بر باد رقم کرده باشند ثباتش معدوم تا نقشی که با آب و سازاست پایندگی
او کجاست و خاکی که بر باد مسلط باشد بودنش کی روا + اگر کسی عمر نوح یابد
کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد و اگر حیات خضر یابد عاقبت سر
بظلمات ممات فرو می آرد خیاط قضا را چون آن که قبای اجل بر قامت مکونات
دوخته است نقش ثبات [illegible] ازان که طراز فنا بر جامه هستی موجودات بر
نگاشته و شعار [illegible] ازین جاست که زنده دلان معنی شناس دست حیات
مستعار [illegible] از فنا خود را ساخته اند از آن جا که شرح این قضیه
مستغنی از کلام بوده پرداختن وقت را ضایع ساختن و سمع را بر تصدیع انداختن
است ناچار [illegible] مطلب پیش نهاد خاطر است می پردازد که چون حکمت بالغه شاهنشاه حقیقی
که [illegible] سلاطین روزگار [illegible] خاتم [illegible] است [illegible] ضعف بدن و کبر سن
پادشاه [illegible] عالمگیر پادشاه اقتضای آن نمود که بار سلطنت عالم ناسوت
تعلق بقوای جسمانی دارد از دوش آن صاحب هوش برداشته بر سریر خلد برین
که سلطنت ابدی و دولت سرمدیست متمکن فرماید تا در قبه انوار قدس استلذاذ نعیم
روحانی نماید از ماه ذیقعده هجری ۱۱۱۸ دو روز مانده بود که آن پادشاه جم جاه داعی
اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید و دولت سلطانی با تم کرده [illegible]
[illegible] قیامت قائم [illegible]

خبر [illegible] الیم بر سمع مردم اردو پاش لشکر [illegible] [illegible] نواب قدسیه
احتجاب زیب النساء بیگم [illegible] [illegible] بادشاهزاده محمد اعظم شاه فرستاده
ازین حال آگاهی داد که خورشید اوج سلطنت در سمت خاکی [illegible] عالم از ظلم
ظلمت تاریک گردید که چون ماه سرعت را کار فرموده ظلال فیض و نوال برین [illegible]
باد [illegible] عزت اندازند بهتر والا صورت آگاه شدن غنیم [illegible] [illegible] و سامان
سپاه [illegible] امتعه [illegible] خواهد بود بادشاهزاده عالیجاه بمجرد استماع این خبر [illegible]
طی مسافت نموده بنوعی عاطفت [illegible] انداخت [illegible] [illegible]
[illegible] بنوبت و دیگر اشتغال سلطنت نپرداخت و بعد [illegible]
باتفاق امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس نموده هر یکی را بمراتب انعام و اضافه
خطاب [illegible] سربلند گردانید و فرمان عالیشان بطلب غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ [illegible] دوراندیش عاقبت بین نظر بر آن که بودن [illegible]
با همین وارث سلطنت و اقبال و همین شریک خلافت [illegible] محمد معظم بهادر شاه
استقرار سلطنت امکان ندارد متابعت ایشان بدون تشخیص [illegible] معامله [illegible]
[illegible] روزی چند [illegible] گذرانیده در جواب [illegible] نوشته که [illegible]
خاندان حضرت خلد مکان [illegible] است این [illegible]
آمده [illegible] بادشاهی [illegible]
[illegible] اکبرآباد [illegible]

مخالفت پیام مافی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آیین عقیدت ذات
آنا بنا بر مصلحت فرمان صوبه داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک
و انتظام مهام جهان [illegible] حسین قلی خان شقه فرموده ارسال ساخت و [illegible]
[illegible] بود و بنا بر [illegible] به نظر آمده [illegible]
[illegible] اقامت انداخته [illegible]
[illegible] چنان [illegible]
[illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالفقار خان [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کسے قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع غیب سر بر آورد و روشنی افزائے شبستان
اقبال آن نور پرور والا شود و جنود هر مطلبے که بے خواهش آن مخصوص جناب کبریائی
از طرفے پدیدار بود و باعث امداد و اعانت آن والا نژاد گردد مصداق این حال
تشریف آوردن بادشاهزاده محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این
اجمال آنکه چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیلهٔ التماسے رسائی پیش از این
چند بار حکم مقدس به طلب بادشاهزاده محمد عظیم فرموده بودند آن والا درجه
از تقاضائے آن منشور سراسر نور فال سعادت حصول مآل قرار گرفته به جناح استعجال
متوجه استلام عتبهٔ علیه گردیده بعد رسیدن به کوره خبر انتقال حضرت خلد مکانی
هوش ربائے اعالی و ادانی شد عظیم الشان روزے چند در آن جا مقام
فرموده به شاهباز اوج شجاعت یار خان برادر دلیر خان مرحوم در باب
طلب سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف و جوانب با امید بندگی رجوع آورده
دامن خود را مالا مال گلهائے مراد ساختند زر با سپه و سپهر قسمت یافت
شمشیر بخش خان در اتاوه شرف ملازمت دریافته خزانه و توپخانه نذر
گذرانید محمد فرخ سیر پسر خود را به تعجیل شرف اندوز رکاب عالی ساخت چون سواد
اکبرآباد مخیم سرادقات اقبال گردید خبر آوردند مختار خان به سبب بندگی که در
جناب عالیجاه دارد از جانب محمد وصیت خلافت نموده و بستن پل بر دریائے
جمن صورت نیافته ازان جا که فتاح لایزال مقالید فتوحات غیبی بکف
اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده بود در پایهٔ جمن اکثر جا پایاب شد تمام

شکار و سیر بیشه‌های شهر را یا پاسبانی نموده به مستقر اقبال قندهار همعنان گردید محمد
علی خان افشار فرمود که تا رفتن آنکه به روشنی چند دم تنها گفت زره حرب
شیا ورده بود فلک را خیر کار را با سطوت غضب سلطانی شیا ورده بوساطت
با بختیالی استغفاست جرائم گذشته خود کرده دریافت ملازمت نموده بحکم
مراحم خسروی و کرم شاهنشاهی آمده آن سعی تحصیل نیامت و تشویر را از ورطه
هلاک امان داده به ساحل نجات و سلامت رسانیده و بکیفر اعمال که از آن
پیر سیه تهور پیشه به ظهور آمده بود و برای عبرت اندیشان دیگر اقبال و اموال او
ضبط دیوان شد بعد از آن که در باب تفویض قلعه به باقی خان حارس قلعه تاکید
رفته آن والا نسب و متوجه گی تفویض کلید حصار به والی فرمان داده شاه
مخالفت آئین قلعه داری و انسد مضائقه نموده به تهیه اسباب حرب
پرداخت و شاه والا گهر بنا بر فرمان سلطانی سپاه به محاصره قلعه تعیین
نموده بصدای توپ و دمدمه زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد
آسمان انداختند نزدیک بود که از صدای توپهای رعدمثال که
چون صور اسرافیل به کمال مهابت بود چنگ تفنگ آن ستان از هم پاشد
حارس مذکور به عجز درآمده مهلت سه روز درخواست نمود و شاه
والا قدر از راه عطوفت او را متوقع عنایت فرموده در اشرف اجابت
بخشید و به عنایت خلعت سرفراز فرموده کلید بندهای ممتنعه مستقر خلافه

اضافه و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار سوار نوکر نگاه داشته و آلات
حرب همه ترتیب داده باشغال رفقه و هم رایات عالیات بهادرشاهی نموده
ضمیر روشن دلان صافی ضمیر هویداست که عمارت کاشانه منوط و مربوط به ستون
وجود شهریار با عدل و داد است و اقلیم آبادان کاخ بلند بنا و معموری
این ذات السماء چون شادابی بهار پیرو ان پادشاه حقیقی که ذات گرامیش از
حوادث تدبیر سر و اساس افضالش از تزلزل زوال معراست اگر کوکب ثبات
زائل شده هرگاه شجره حیات قربان فرمائے سر زمینے بصرصر اجل از پا درمی آید
درختے دیگر که عالمیان بسایه رافتش از تاب آفتاب حوادث در امان باشند
نصب می فرماید در اوائل ایام بهار که سلطان چار بالش ایام تبارکی بر تخت
مربع حمل جلوس فرموده بود بهار پیرای گلشن دولت و سلطنت بهادر شاه
خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تند باد خزان اجل فرو ریخت
آن زیب بخش اورنگ خلافت به اورنگ خلد برین زیب و زینت بخشید
شاه دل آگاه اگرچه به مقتضای بشریت ازین سانحه ناگزیر نهایت مغموم و
متألم گردیدند لیکن چون مبشران عالم قدس بگوش الهام نیوش آن صاحب
فرهنگ و هوش ندای بشارت در داده بودند که کاربندان قضا و قدر
بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند به کمال همت باید پرداخت و فرصت باطن
به غبار غم کدر نساخته همت بر انتظام امور بایگانی گماشته به استقامت عزم همت

معتصم بعروة الوثقای فیاض حقیقی گردیده بعزم تسخیر هندوستان و سیرابی
این بوستان، اعلام نصرت فرجام برافراشتند و زیر مشیر عقیدت نشان منعم خان
دیوان سرکار والا که ناظم مهام لاهور بود درین مقدمه وقوف یافته به تهیهٔ اسباب
رکاب از توپ و رهکله و بان و شترنال دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشته پیش
از ورود رایات عالیات همه را سرانجام داده به حسن تدبیر قلعه را بتصرف درآورده
از خزانهٔ عامره بسپاه تنخواه داد بعد ازان که دارالسلطنت لاهور بقدوم اقدس
حضرت فردوس برین گردید با سائر بندگان بملازمت مشرف شده آثار عقیدت
بظهور رسانید، بادشاه گیهان پناه زیاده از دو سه روز دران متوقف نه شده
سمت مستقر خلافت متوجه گردیدند ازان جا که منشی قدرت منشور فتوت و والاشی
بنام نامی آن بادشاه محسن الزمان نوشته و خلاق ذوالفضل و جود سراسر جود
آنحضرت آب و گل جوانمردی سرشته نظر بر رفع فساد و قلع عناد به محمد اعظم شاه
پیغام فرستادند که ای نوگل باغ سلطنت و جهانداری و ای خجسته گوهر
بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما از یک بحر سر برآورده تازه گل خلقت
طرفین از یک شاخ نشو و نما کرده اگرچه برادری اما بهتر از فرزندانت می شمارم
و هرچند به پسری لیکن پدر را بجگربند می پندارم ستوده آیین خردمندی آنست
که بقسمت پدر بزرگوار راضی بوده بانتظام مهام دکن که ملکیست وسیع و چندین
بادشاهان نامدار دران جا خلافت نموده اند بپردازید و بتحریک ارباب غرض

پیش ازین سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدّر نسازند سوای ملک دکن دو سه صوبهٔ
دیگر مثل گجرات و اجمیر مطلوب باشد مضائقه نیست و الّا در صورت کشاکش
فائده مترتب نمی شود و ترحمی بر حال عالمیان باید نمود۔ گویند که چون مضمون این پیام
بگوش عالیجاه رسید از تاب حمیّت سلطانی چهرهٔ عالی برافروخت و موی براندام
راست شد و چون تپ زدگان قشعریره بدن محسوس گشت نفسی سرد که اگر
بکرهٔ آتش رسیدی چون زمهریر سرد گردیدی از دل برآورد آهی گرم که
از حرقت آن بره فلک کباب گردیدی از جگر کشید و پاسخ گزارشند که ای
دانای مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس راه داده و این چه قسمت است که بقلم
انصاف گزارش نموده سلطنت را که پرتو ایست از ظلال افضال ربانی بورثه چه قسمت
و خلافت را که نیابتی از جناب عزت باشرکت چه مناسبت این نور فیض مطلق
است بر فرق هرکسی که مشیّت اوست می تابد این دولت وابستهٔ حکم اوست هر کرا
در عالم قدم نوشته اند می باید اگر تقدیر بر سرشتهٔ این امر خطیر قسمت بازبستی هیچ پسر
بحضور پدر بر تخت نشستی کلید این در دست پادشاهی است که شهریاران
قدیم را بمطبوعهٔ ادبار محبوس می سازد و گدای کوچه گرد را گنج نوبت می نوازد
چنانچه حرص بد روشان مذموم است پادشاه قانع هم مطعون و ملوم با وجود آنکه
اگر طریق سویت سلوک می بود مضائقه نداشت چارده صوبه خود گرفتن و چار صوبهٔ
دکن بمن سپردن بمیزان انصاف درنمی آید و این عقدهٔ ما لاینحل جز بناخن

تاریخ جنگ [illegible]

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ — که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

[illegible] فتح [illegible] و جدال [illegible]

[illegible] دولت [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مخالفت [illegible]

[illegible] اسباب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اطراف [illegible]

[illegible]

که داند که ایں خیمهٔ دام و دد — چه بازیچها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخرداں باخته — چه گردن کشاں را سر انداخته

هماناسے که به تحریر آں پرداز د و سمند بیاں را در عرصهٔ مطلب بتاز د که چوں خبر
ورود والویهٔ عالیه بهادرشاه مستقر الخلافه بسمع عالیجاه رسید عناں عزیمت گرم
عناں ساخته به تشریف آوردن به گوالیار و دیدنِ شاهزادهٔ بیدار بخت داعیه
آں نمود که بدستور حضرت خلد مکاں در سواد سموگدهه طرح محاربه اتفاق افتد بدیں
عزیمت اسد خاں را با فوج بهیر و بنگاه با چندے از خوانین دیگر به گوالیار گذاشته
و توپهاے کلاں را اصلا بر نداشته جریده طور از دریاے چنبل گذشته به دهولپور
نزول اجلال فرمودند و بهادرشاه باستماع خبر آمدن ایشاں از مستقر الخلافه
کوچ فرموده بعزم آں که در دهولپور هنگامهٔ پرخاش رونق گیرد بتاریخ هفتدهم
شهر بفاصله کروه از جاجو خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که
وقت شب از السنهٔ جواسیس عزیمت عالیجاه بسمت سموگدهه معروض اقدس
گردیده حضرت بهادرشاه نیز عنان عزیمت از رفتن پیش منعطف فرموده
دائره گاه متصل جاجو مقرر نموده بسبب عدم تشخیص وقت محاربه و تقرر ساعت
مقابله بتاریخ بستم شهر صدر که مختار اهل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ
هیزدهم متوجه شکارگاه شدند ازاں جاکه نظارگی اقبال عدو مال بهادرشاه
بمقتضاے کمال شوق مشاهدهٔ عروس فتح طالب آں بود که پیش از ساعت

معهود ناظوره نصرت و فیروزی از تتق احتجاب برآمده بر منصه جلوه گری شاید
مشاطه تقدیر بچهره آرائی جمال شاهد آمال خدیو گیهان گردیده ارباب مخالفت
را پیش از زمان معهود سرگرم حقیقه پرخاش گردانیده بی آنکه بقانون
پادشاهی تسویه صفوف از طرفین انتظام گیرد و بزرگ افواج از جر نقاره
بر نقاره و قول و التمش انقسام یابد پادشاهزاده بیدار بخت با امرای
نامدار مثل ذو الفقار خان بهادر و تربیت خان و راو دلپت و خان عالم
و منور خان و غیرهم امرا از اهل دکن ناگهان بر دائره دولت بهادر شاه که هنوز
متصل جا بجا استاده نشده بود و مردم دیگر در دائره گاه بودند ایشان حمله در
رسیده بخیام اقدس آتش در زدند و تمتعی که همراه دائره بودند بنظر بر کثرت فوج
اعدا اسباب حمایت شاهزاده عظیم الشان بهادر مستظهر گردیدند و جانان شقاوت
نشان که درر کاب بودند و مردم سپاه طرفین دست بتاراج استبداد از نمود
پادشاهزاده عظیم الشان بهادر بنهال فوج ظفر موج اکثری بسعادت رسید باقی
گروه آماده رزم شده از طرفین تردد مردانه بکار بردند و فتح آمد خیالش دست
بسته اند هر دو طرف بخون بسیار آغشته از رنگهای آتش بار دکن و
ترکتازی مردان شیرافگن دست بکر و جانان شمشیر زن عرصه ستیز صحرای
رستخیز گردیده را دشمنان خالفان نزدیک رسید که بازی بهم خورد و از تندی
تسلط اعدا پای سپاه از جا بجنبید شهباز مردی و مردانگی باز جستان

با برادران جانفشان همه جهت بمیدان تاختن بازی از دست رفته را
قائم ساختند و بسیاری از اعدای ملک و چون انداختند ایشان بخاک سیاه شد
عمر من لبریز شده بود غیر تردد بسیار که از قائم آن تا قیامت بانگار خواهد ماند
نقدجان در راه قبلهٔ حقیقی نثار نمود و شاهباز روح آن از هیچ حرم بسر رفت
بسوی علیین پرواز کرد بسیاری در هر صف نبردگاه چهره نگار بجا و دست و
آتش بیضه شرف اندوز شهادت گشتند پادشاهزاده عظیم الشان با وجه بکار
آمدن دلیران کار و مجروح شدن مردم بیشمار و بسیط دلی جیش که از تشدید
باتش تیروبان و ترکتازی و کنیان جانفشان کارزار بجان شان رسیده بود چون
قطب پایه ثبات محکم افشرده تا قصوای بارگاه پادشاه فرستاد که
فوج اعظم شاه رخ بر سپاه غنیم گردیده و بسیاری از اسپ و فیل و پیاده و سوار
بکار آمده بهادران ترددات حال بازی قائم داشته منصوبه بهتر ازین نیست که
حضرت پادشاه زود تشریف آرند و فوج عالیجاه باسباب تحریک خیام و شطرنج
دلیران خون آشام فتح خود بی شک چنین فیروزی می نواختند و بیگانان آن
که هرگاه این قسم فوج عظیم و دستها نیافت از دلیران چه خواهد گشود زبان به
تهنیت رطب اللسان می ساختند و غافل ازین که نیرنگ تقدیر بهر لحظه
رنگی تازه بروی کار آورد و طبق قضا بر عکس نقشه دیگری نگار و بوتان که
ازین بو العجبی کارنامهٔ تقدیر اینکاری و فا بپیرای چنین آمال اصلا اختیار نمیکند

بیک پیمانه تمام شیشهٔ شراب نشهٔ رنگینی می‌کرد و از رشک زردرنگی [illegible] قصور و [illegible] شد

که به پیمانهٔ شراب شفق [illegible] می‌پذیرد + از شعشعهٔ مهر شیشهٔ شب تار [illegible]

پاس مطلع نیر عالم افروز است + و از گرد باد [illegible] دور روشن طرب ظلمت

شب و تیره چشم اندوز انتعاش خاطر بدون منشا پیدا انجام کار چون خنده

صبح کاذب فروغی از صدق ندارد + [illegible] ناوکی که خود را بال خورشید

سازد + و نشاط باطن [illegible] شد انتها چون ابتدای شام [illegible] از قبا برشتی

آید + [illegible] از خرد [illegible] آن پرواز + حرکت مذبوحی طپش زنده دلان

[illegible] روشنی چراغ دم واپسین در نظر روشن ضمیران [illegible]

[illegible] اوقات ساقی دوران به دور باقی این ساغر طرب داده که انجام

آن حزن و ملال است + و اکثر آیات [illegible] با [illegible] رنگین

[illegible] که آخر آن [illegible] رنج و ملال است

این باده که روزگار دارد   یک مستی و صد خمار دارد

[illegible] چون در حین شکار ناقه سوار گرم رفتار خبر اشتغال نائرهٔ کارزار [illegible]

بهادر شاه رسانیدند آن شاه شیر شکار عدو شکار به مددگاری عسکر اقبال و پشت

گیری فتاح لایزال با جنود ملک و فوج نصرت و استقبال متوجه عرصه

رزمگاه گردید از طرفی منعم خان با فوج [illegible] پادشاه [illegible]

بهادر [illegible] فتنه و فساد [illegible]

نصرت امتزاج برق آسا سبقت نموده آتش زن خرمن شورش مخالفان گشت
در عین تموز هوا بصورت برسات محسوس گردید و اقبال که تمثال چون ابر سیه فام گشته +
تیر خدنگ بسان باران بکمال کثرت در بارندگی + و توپ و رهکله مانند
رعد در نهایت غرندگی شکوه آبدار یاد از برق درفشان داده + و گوله
توپ صاعقه کردار بر کنگرهٔ حیات ایشان افتاده + کمانها بشکل قوس قزح
در دست دلاوران نمودار + و سیل خون از هر سو روان شمشیر سپهر آشوب
پدیدار + کشتهٔ میدان رزم در نظر نظارگیان خوشتر از گلزار بوده + و میدان
معرکه بدیدهٔ تماشائیان بهتر از گلشن بهاری نموده + صحن حربگاه از خون کشتگان
رشک ارغوان زار + و نیزه‌ها بدست جوانان چون سرو و شمشاد نمودار + هزاران
فوارهٔ خونین از بدن مبارزان در جوش + و چاوشان بسان عندلیبان
بهزار زبان در خروش + و جوهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان +
و مرغان خدنگ در عرصهٔ هوا از هر سو در طیران + عرق بر روی اهل نبرد چون
قطرهٔ شبنم بر عارض گل ریخته + و صدای چقاچاق تیر در میدان لحن چکاوک
برانگیخته + فوج راجپوت معصفر پوش چون گل صدبرگ در نهایت زیبائی
و جوانان چهرهٔ سرخ بر سر مانند گل خورشید در غایت رعنائی + از برق سفید
عرصهٔ زمین رشک نسترن زار و از اعلام سرخ و سبز غیرت گلشن بهار + و درین
هنگامهٔ جدال و قتالگاه بادشاهزاده معزالدین حمله‌های دلیرانه نموده +

وگاه بیدار بخت بزور بازوی سخت در عرصهٔ نبرد و جنگ از دلیران بود +
ازان جا که کوکب طالع بهادر شاه باوج رفعت و اقبال و بتر ز دلیران عالیجاه
در حضیض نکبت و ابتلا بود از منجنیق فلک سنگ حادثه بر آبگینهٔ دل
بیدار بخت رسیده دیدهٔ حیات آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت بخار مصیبت پوشیده
گردیده یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت از برگ گل نازکتر بود بضرب گوله
بزمین افتاد + و متعاقب این حال شاهزادهٔ والا جاه نیز با بهادر شاه عالم باقی
اختیار کرد + نواسه و داماد از شنیدن جهت بشناخت والده و خواهر تا افتخار جان
سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانکاه بعالیجاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار
از جان صرفه نکرده تقصیر دریای نبرد جانگداز بجا آورده گوهر قیمتی جان بدست
آورده بودند که ناگاه تفنگ اجل در رسیده هر دو را از گردن کشیده ساز زندگی
سپهر مرد و آن دو سلیمان فلک رفعت هم بر باد رفته نا خدا با زجسته اند در
پسران مهر چاک و دیده بهجران نور دیده با هزاران اشک آب گلرنگ بر
کیمیای خجسته بزرگاه رسیده و بر اسیران عظام آورده فرود که اقبال بیوفا
از ره رفت و لوی جمعیت از کف دولت زائل شد و حلاوت زندگانی
منغص گشت و دنیای اهل بیدار بیت فنا رفت و با جگرها سینه هم خورده + آتش کشش
و کوشش برای آن نوجوانان بود و چند بی چمن آرائی ترود و تشخیص جهت آن
سروهای روان + اکنون روز روشن بی جمال شان در دیدهٔ من شب تار

[illegible]

[illegible] چمن [illegible]

[illegible] شعار

[illegible] بساط

[illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جهان عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاهزاده [illegible] الشأن [illegible]

[illegible]

نیز که توپخانهٔ پادشاهی بود رسانیدند شاه قلی‌خان [illegible] پیوسته با [illegible] نیز [illegible]
دو پا رنگ گرفته بود [illegible] آنجا کارش تمام شد و چون [illegible] سپاه از جمله
دیگر شکست حسن علی خان دیگر سادات بارهه پادشاه [illegible] پیروزی امداد یا
با خود گفتند ای مردان کارزار و ای دلاوران کارگزار فرقهٔ رجال با وجود
[illegible] وسیلهٔ شجاعت [illegible] امتیاز دارند گروه سادات بارهه
[illegible] که با [illegible] در میدان [illegible] کارزار آمده [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در میدان کارزار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] صورت هم داغ [illegible] تا
[illegible] [illegible] [illegible] در حالت [illegible] قضا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بهتر از این نیست که [illegible]
[illegible] [illegible] جان در راه [illegible] با هم [illegible]

یا با [illegible] [illegible] یا مرد وار در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آورده کاوران [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] پیاده ساختند [illegible] [illegible] دست [illegible]
[illegible] [illegible] میان آمد و دلاوران طرفین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پا نهاده آتشین از تن فیلان کوه بدن بسان برقی که از ابر سیاه درآید در
گذشته و جوانان از آب تیغ پهلوشگافان غرق سیل خون گشته + مبارزان
زره پوش در جوی خون مانند نهنگان به دام اجل گرفتار + و سپر به دوش افتادگان
معرکه مصاف با مانند پشت کشف نمودار شده جوشن آهنین به صفحات شکست
تیراندازان چون غربال همه سوراخ گشته + تا تک جنگ روز بازان سپر
سرکشان گذشته + عقاب تیر از آشیانه ترکش جسته طعمه کرده گردنان پروانه +
وار دوانید شمشیر از غارت پیام به قصد هلاک و جان گزایی جانفشانان مانند
دلیران به لگدکوب سم سمند مبارزان ابدان گرم مستی که از میدان به هم چوگان
در آمیز جا بجای در عرصه میدان کشتگان معرکه حرب چون مرغ بسمل پر زده
خاک در طه میدان + و دلان خنجر آتشین جوشن که از کثرت توپ و تفنگ سطح
زمین حکم کره نار داشت - به پا فروان سمند راه سمند همتی انداخته و دلان
دریای خنجر آتشین به کام موج خیز خفته بود و پای ثبات از جای رفته و سیاحان
از تیر و تفنگ اسباب ناشناخته + خزانه دق نقد جان گزانی و
نهپار ساخته و از شمشیر آتش فنا در خرمن هستی انداخته + فراست آبادی از آب
شمشیر تعطشان عرصه قطره قطره دورا قطره آب از جان سیر گردانیده
تشنگان معرکه نبرد را با آن که آب تیغ از سر گذشته هم آبی به کام شان نرسید
سینه گرم جوشان رزم از کثرت تپش آبی حرارت بسان کانون نار التهاب

و مبارزان بیتاب تنور جوش از پی جهری مهر نصف النهار چون ماهی بریشته
جگر کباب + بسکه سینه سست سپهر مینائی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته
عرصه زمین پر از صهبای خون ارغوانی گشته + بسکه فلک کور چشم عبهر چشمان را
بخاک انداخته + از فزای خنجر هزاران نرگس بر دمیده + مردان دلاور
در مصاف داد مردی و مردانگی داده و صد آفرین از هر گوشه زبان به تحسین
کمان داران بی خطا انداز کشاده + فدویان جانباز جان بر کف و دست
از برای نثار قبله مجازی + و بندهای وفادار بشر کتاز دسته دسته جانبازی
و فا سرشتان متر صد بیان که اگر هزار جان داشته باشند فدای راه اخلاص
نمایند + و جانبازان به صد جگر سرگرم برین که بپای سر طریق جانفشانی
بپیمایند + صدای کوس غلغله سکنان ملاء اعلی بر داخته و
آواز کرنا گوش افلاکیان اصم ساخته + جمال جوانان در حلقه کمان چون
قمر بهاله نمودار + چهره سرخ گرم جوشان سالار بزار در شگفتگی رشک گلزار +
فیلان تناور بضرب تیغ هژبران مانند کوهی که از صاعقه فرو ریزد بسر زمین
فرو نموده + وصف لیجان خرطوم اقبال جوانان را بسان گوی در ربوده + رنگین
سوفار تیر در خط سبز نو خطان گوئی مرغی است آتشین بر شاخ سنبل +
و زخم سنان بر عارض سیمین تنان همانا ورق گلی است مجروح به نوک
بلبل + فلک در این وقت هنگامه رزم را بصورت بزم ترتیب داده از

[illegible] بوقت خوان پیش دو دو دام نهاده [illegible] سر دلیران

[illegible] چون دل شیران + [illegible] بخت [illegible] که [illegible]

[illegible] ان که ضرب [illegible]

[illegible] دل مستان جان [illegible] زور آوران + و مضراب

[illegible] جان دلاوران + جوانان دکن [illegible]

[illegible] و اسپان پری پیکر به جلاجل زرین [illegible]

[illegible] نگارنگ بگوش رسیده + و [illegible]

[illegible] مستان [illegible]

[illegible] دو باره به نوای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گشاده + [illegible]

[illegible]

بجنگ رسیده + شمائی نیزه از پشت گذرانده [illegible] یکی شمشیر
بکف با مخالف درستیز + دیگری دست بگریبان [illegible] خنجر + یکی از
شکستن سلاح [illegible] + یکی کمان در قبضه و تیر [illegible] یکی
بصد [illegible] پشیمانی بسان [illegible] + یکی بوقت دست [illegible]
عدو برتافته + یکی نعره زنان که اینک رسید خبردار شو + یکی از [illegible]
که وقت شرم است از پیش مرو + یکی از تاب آفتاب جوشن از تن [illegible]
یکی با جامه حریر به عدو در آویخته + یکی [illegible] دست اسپ بر فیل
انداخته + یکی بعزم دست برد خود را پیاده ساخته + یکی [illegible]
فرو بسته + یکی [illegible] شکسته + یکی [illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
[illegible] + یکی سرگرم [illegible] + یکی را پاس [illegible]
[illegible] + یکی را [illegible] که در میدان مردان مرداند
با [illegible] + یکی [illegible] + یکی با [illegible]
دولت و جاه راه جان نثاری پیش گرفته + یکی از [illegible]
[illegible] + یکی از [illegible]
کاسته + یکی به زور بازو [illegible] + یکی دست نیاز سوی فلک

تازندہ + یکے را دعاے نصر من اللہ ورد زبان + یکے را دست دعا سوے آسمان + یکے پناہ پیران طریقت بردہ + یکے خود را بفضل حق سپردہ یکے را دعاے سیفی بر زبان + یکے را تعویذ الامان حرز جان + یکے با فسون و دمدمہ گرم جوش + یکے بہ سحر و جادو سخت کوش یکے را جگر بہ زخم مصقول خستہ + یکے را بہ ضرب گرز مغفر شکستہ + بالجملہ ہر یکے بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود + چون دران روز زد و خورد حسین علی خان و حسین علی خان بہ جراحتہاے متعددہ چہرہ نگار سعادت گشتند + و سید نور الدین خان در تردوات نمایان بدرجۂ شہادت رسید + اعداے لیراز تصمیم ایں آوردند کہ بہ شمشیر آبدار سرآن سردار از تن بردارند عنایت اللہ خان پسر لطف اللہ خان را کہ با جوانان جرار سرگرم کارزار بود رگ حمیت بجوش آمد و عرق سپاہ گری حرکت نمود + باوجود غلبۂ اعدا بے محابا اسپ ہمت گرم خیز ساختہ بجنگ پیوست + مخالفان دست از سادات بازداشتہ بر وصولت آوردند + آن شیر معرکۂ مصاف تا دیرے دست نمایان بکار بردہ بار فقاے خود از گلشن جلادت گلہاے شہادت چیدہ زیب دستار سعادت ساخت + الا اے ہوشمندان خبیر و خردمندان بصیر دریا بید کہ مخلوق چون لعبتے است بدست لعبت باز + و مصنوع مانند پردہ ایست در حکم صانع بے نیاز + نہایت تگاپوے انسان بقدر طاقت بشری بہ قدم سعی دو یدن است

شد مشکل بمنزل مقصود رسیدن + و عنایت ایزد دو گیتی‌گشا در زمزمهٔ کاشتن و
سرسبز داشتن است تضامین واثق مراد رسیدن بسا روشن دلان به رونق
حسن تدبیر چراغ تنویر تمنا افروختند که نسیم حوادث فلکی به یک لحظه خاموش ساخت
و بسا مشکل پسندان خردمند نهال مقصود در سرزمین ظهور نشاندند که صرصر
جباری حکم قضا به یک لحظه از پا درانداخت + حکیم دعا ساعی را که قرائن عقل
به طلب اسباب حوادث و اسباب بر اقرارند + اگر از تقدیر با حکم ایزدی از جا در
آید چه تدبیر + و شاهد مطلب را که ما شاطر تردد هر صفت کرده جلوه در آرد
و اگر حجابی از غیب حایل شود ناظر را چه تقصیر سپاهیان شهاب دانش معترف
بوده‌اند که هیچ سپری مانع تیر حوادث سماوی نمی‌تواند شد و هیچ تدبیری
دافع بلیات آسمانی نمی‌تواند اما گروه پژوهان را که قبیلهٔ دانش از طلب به هم
اقبال همراه است و به پایهٔ امید پیش نگه به غبار حوادث نتوان است و آن را که
با صمیم خاطر عیش به یاری سعادت روشن مقدمه جلیسش همه اکسیر اجلالش
امداد الهی + چنانچه منقبت گشتن به یاد اقبال عالیجاه بخشنده ذهب بار است که
تا کیان و لیکن است روشن + و با وجود رسیدن به ساحل مقصود به گرداب
فنا فرو رفتن شبیه حیات آل دریا دل پیوسته است تمیزش + تفصیلش
آنکه چون به کوشش فدویان جان سپار فوج عالیجاه با وجود شهادت
شهزادها با جمعه اجمیرو [illegible] یافت و نزدیک رسید که صورت مطلوب در

آئینه امید جلوه نمایش گیرد و فلک ستمگر پیشه که ناتوان یعنی کار اوست + و
تنگ چشمی رونق بازار او - غذایش خون دلیران است + و طعمه اش
گرده شیران - بازی دیگر برانگیخته کرده و ناکرده نیرنگ برپا ساخت + یعنی
در عین گرمی هنگامهٔ نبرد بادے تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه
بود برخاست بصد شدتے که اگر بر کوه رسیدے از جا بر کندے و غبار سیاه
عرصهٔ عالم را چنان گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تاریک ساخت
تیرے که مردم عالیجاه بر اعدای انداختند هم بر آنها می رسید + و بان هائے
آتشین که بطرف معاندان عالیجاه سر می دادند باعث هلاک مردم این طرف
می گردید + سپاه بهادر شاه ظهور این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی دانسته
مخالفان را به تیر و تفنگ دهان دوختند - و در آن عرصهٔ رستخیز راو دلیپ
و منور خان و خان عالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه هاده و دیگر
بندهائے جانفشان بکار آمدند - رفقائے آنها سرداران خود را کشته یافته
دست از جنگ باز داشتند بالاشتهار آنها از معرکه پهلو تهی ساختند + و بعضے
نمک حرامان که در راه خدع و تزویر خود را بصورت مخلصان وانموده بودند
نبرد و غا باخته پائے تردد از عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه
غیر از بندهائے جلو بادشاهی و اکثرے از بندهائے جان بناموس ده هیچ یکے
نمانده و فوج بهادر شاه چو دائره که بر مرکز محیط شود از چهار طرف محاصره نموده

به تیرو بان درگرفته عالیجاه باوجود این حال در تردد جنگ قطب آسا پایه
جا بوده خود بدولت تیر اندازی می نمود چنانچه چهار ترکش از تیر خالی ساخت
هر تیرے که از شست آن راست کیش بر آمد جوانے را بخاک و خون انداخت
تا آنکه بدن مبارکش به سنانهائے آبدار مجروح شده بود حسابے از آن به
نگرفته بر دوال چهره مبارک پاک نموده تیر اندازی می کردند گویند که شاهزاده
والا تبار در سن ده سالگی بر فیل سواری خاصه بود هرگاه تیرے به آن شهاب
اوج سلطنت رسیدے عالیجاه بدست خود کشیدے تا آنکه تیر دیگر رسید
آن را نیز آورده فرمودند که در هودج استراحت نمائید + آن شیر دل اصلا
بران راضی نه شده همچنان نشسته تماشائے نیرنگی روزگار معائنه می نمود +
دیگر نقل می کنند که چون به رسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه
رغبت آب فرمود فیلبان التماس کرد که ابریق آب عقب عماری خالی
است بر زبان گوهر نشان آورده که اے نادان این نه آن وقت است که
از مقابله اعدا بطرف دیگر متوجه باید شد درین اثنا چون فیلبان مجروح شده
بر زمین افتاد خود بدولت پائے مبارک از عماری بر آورده به اشاره پا
فیل را پیش راندند + افسوس از جفائے سپهر ستمگار و صد حیف از بیداد وی
این فلک خونخوار که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداخته اوست + و یوسف
مصری بچاه اجل اسیر ساخته او + از جور وی تخت سلیمان برباد + و به تیشش

تاج قباد بر زمین افتاد + از نهیب هیبتش خانهٔ صد قیصر و فغفور خراب + و
از قهرش رستم و سیان زال در ناله و اضطراب + کیخسرو از جام قهرش بلابل
ممات چشیده + و بیژن از جورش به زندان ابتلا منزل گزیده + خورشید عمر
افراسیاب از سپیداری او به مغرب فنا رسیده - و سیاوش از دست او پیش
به منزل مرگ ماوی گزیده و دشنهٔ تیزش گردن گردنان بریده - و خنجر قهرش
سینهٔ سروران دریده + نه او را با کس وفائی و نه در دل غبار اندوهش
صفائی + از نیرنگی اوست که طشت شفق از شام خون تاجداران مالامال +
و از قهر اوست که خنجر مهر هر صباح به خون شهریاران به رنگ آل + نی نی
چه جای تشبیهات است و آنچه گفتم همه خرف و طامات + این همه نیرنگ آسمانی
نقش پرداست + و این همه حکمت نادر قدیر + خلاف پیش قلم او چون چرخ سیال
شب و روز در سیر است + و طارم کوکب به جنبش امر او پیدا و پنهان + اگر و ظهور حکم
حکم اوست نگیردان همه محکوم + و بقا و دوام مر او راست باقی همه معدوم +
تا چند از این مقوله بیان نمائیم + و تا که دست قلم به تحریر آن فرسائیم + حال
بر که بر مطلب اصلی باز آئیم + و تحریر مدعا نمائیم - اگر چه اعلیجاه با وجود ضعیفی
معبود دست از جنگ باز نمی داشت اما از آن جا که جامهٔ عمر بر بدن مبارک
تنگ آمده بود ناگاه تیر و بندوق بر پیشانی اعلیجاه رسیده بجهت آن
که پیام اجل به پادشاهان از روح مبارک از دام گاه فنا به عالم قدس پرواز نمود

صفوف ملائک که در عرصهٔ هوا تماشای شجاعت و دلاوری آن شیر بیشهٔ همت
می نمودند برکاب عالی همعنان گردیدند و قدوسیان بهشت فوج فوج به استقبال
آن حضرت دویدند و حور بجاروب گیسوی مشکین جهت راه رفت و روب نمودند
و رضوان بخیر مقدم گفته ابواب خلد برین بر رویش کشوده نوای مرحبا از
بهشتیان بگوش آن عالیجاه رسید در بهشت با هر دو شاهزاده بدان سان
منزل گرفت که قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد و در خلد با هر دو صاحبزاده
بدان گونه مقام کرد که سرو با شمشاد و عرعر در یک چمن مسکن پذیرد بندهای
پادشاهی مثل جی سنگه کچهواهه وغیره از مشاهدهٔ این حالت به ملالت
دست از محاربه باز کشیده به درگاه بهادرشاه ناصیه سای عبودیت
گشتند و ذوالفقارخان بهادر بزخمی که به پشت برداشت عنان عزیمت
بطرف گوالیار معطوف ساخت ملازمان شاهی با وجود شهادت عالیجاه پاسی
از میان برنداشته همچنان سرگرم کارزار بودند بهادرشاه سواره به تبدیل
بسان مهر منیر که در وسط نصف النهار به سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای
شجاعت و دلیری آن هژبران بیشهٔ شهامت فرموده زبان فیض بیان
بتحسین و آفرین کشوده حکم فرمود که امثال این جماعه در سلک ملازمان سرکار فیض
آثار با دولت شرف اختصاص یافتند از پرخاش ایشان دست باز دارند و ایشان
و آل اصلا نیازارند اما ازانجا که دل آن حضرت پر شور کی چون عرصات

قیامت پر آشوب بود حرف کسے کسی نمی شنفید سپاه طرفین تا دیرے دست
بتاراج امتعهٔ عالیجاه و شاهزادها دراز نمودند روے زمین از لعل و جواهر آبدار
رشک کان بدخشان گردید + واز کثرت گهر ریزی سطح ارض غیرت بحر عمان +
وروے دشت از ریزش اشرفیها چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریز گونه
اصفر گرفته واز [illegible] رنگ رنگ روپیه ها بساط دشت نسترن زار گشته و
از [illegible] الوان [illegible] [illegible] رنگی کارخانهٔ قدرت فرش بوقلمون
گسترانیده و درین کشاکش غارتگری فلک ستیزه خو هنگامه کشاکش گرم ساخت
هر کس دست بر چیزے زد و آن دیگرے تیغ بر سری فرود آورده یکے در رخت و اسباب
[illegible] آورده + واز دست دیگرے گهر بان سپرده + و یکے [illegible]
از دست غیرے کشیده + و دیگرے با [illegible] حیات [illegible] نقش دریده + یکے
بر اسپ صبا رفتار سواری نموده + [illegible] دیگرے راه فنا پیموده + یکے
غارتیده زروزر در دل نقش [illegible] + [illegible] [illegible] [illegible]
بسا مردم درین خیال جان باختند بسا خلق ازین خیال خام خود را
[illegible] انداختند چون ظلمت شب پرده بر روے روز انداخت و تاب
سپهر روز جهان را تیره و تار ساخت + هر یکے دست از تردد باز
کشیده [illegible] خود را [illegible] + [illegible] [illegible] [illegible]
جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سیراب + و گلشن دولتش به سحاب امداد سبحانی شاداب باشد + نفس
شمایم اقبال نکهت افزای مشام آمال اوست و هر دم نسایم افضال
[illegible] سپهر سایه از بارگاه جاه و جلال او + و دولت سپهر [illegible] اوست [illegible]
[illegible] + و باغبان فلک پیراست [illegible] آرایی گلشن شوکتش +
اعلام [illegible] همیشه به دستیاری امداد [illegible] سربلند [illegible] + و [illegible]
همواره به فتوحات لاریب سرافراز + [illegible] انوار فتوحات + [illegible]
[illegible] فتوحات + و همت [illegible] انجام [illegible] + [illegible]
[illegible] انجام [illegible] مشغوف + و اعدا از [illegible] در [illegible]
[illegible] اقبال در میدان + [illegible] دولتش [illegible]
تازه رنگ + [illegible] گران سنگ + [illegible]
آبیاری آتش زن خرمن [illegible] تیره روز + نائره [illegible]
[illegible] + و فلک [illegible]
[illegible] از جناب کبریا این [illegible] ذات [illegible]
[illegible] شاه عالم پناه [illegible] فتح و نصرت [illegible]
[illegible] + [illegible]
[illegible] و امداد الهی دست داد آن [illegible] آفاق به واسطه این
عطیه والا [illegible] فرق فرقدسای [illegible] زمان را

به شکر منعم حقیقی شکر ریز ساختند و جوق جوق امرای عظیم الشان به ادای
تسلیمات مبارکباد دست عقیدت را سر بلندی جاوید بخشیدند و کوس فیروزی
بسان ابر نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت بعد اتمام جنگ چون جنازه
آن والا نژادان قدسی نهاد بنظر اقدس درآمد بمقتضای نسبت باطن و
رقت قلب بی اختیار اشک حسرت در دامان ریخته بر زبان گوهربیان
آوردند که این عزیز مصلحت نیندیش خود را در بلا و ادبار را در تاسف و عنا
انداخت که بقیه عمر نقش این افسوس از صفحه خاطر زائل نخواهد شد پس
حکم فرموده که آن شیران فیل سوار را در تخته تابوت جا دهند و پردگیان
سرادق اجلال را با انواع عزت و احترام قریب دائره جا داده و نونهالان
چمن سلطنت ابدی والا تبار و بیدار دل را که چون در یتیم بودند در کنار گرفته
به انواع نوازش و تفقدات دلداری نموده اشک از دیده آنها پاک
فرمودند و بعد دو روز در باغ نورمنزل نزول اجلال فرموده دیده سکنه
مستقر خلافت را که بسان ماه عید منتظر جمال مهرتمثال بودند منور ساختند
و حکم اقدس شرف نفاذ یافت که فوج سنگین به گوالیار رفته عمدة الملک
اسدخان را با میر و بنگاه که در آن جا متوقف شده بودند با کس فرستند
مطابق امر معلی آوردند و آن فدوی بشیر با سائر اسباب و کارخانجات
بمستقر الخلافه رسیده شرف استلام عتبه علیه و دولت دارین حاصل نمود

و ذوالفقار خان نیز به رفاقت پدر سعادت همیشگی دریافت و مشمول
عنایات اقدس گردید بندگان حضرت سلیمان مکان بمقتضای کمال
عنایت آصف ثانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدولگی ممتاز
ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند منعم خان که از
ابتدای متوجه شدن او بجانب هندوستان الی الآن بفراوان
کردن حسن تدبیر و جانفشانی بکار برده بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ
شرف اختصاص حاصل نموده مسند آرای وزارت گردید و سه پسرش
به القاب و خطاب و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند

سوانح عمری شیخ علی حزین

از

راقم

یارای زبان کو که شایسته تو گوییم　　توصیف کمال کبریای تو گوییم
چون عرصه پا بطاقت دستان نیست　　جا است که بود وقف ثنای تو گوییم

چون انسان را بیرون از فکر و ذکری سرمایه در کارگاه آفرینش تحصیل نیست و از نیست که گروهی از دانشمندان در هر وقت داستان سابقین در کتب تواریخ و تحریر احوال بر دوام یکدیگر پرداخته آنچه از روزگار خود را در آن کارنامها باقی گذاشته اند و بیشتر تصانیف سیر و اخبار و انساب و طبقات امم مملو از اختلاف هر قوم فواید بیشمار است و چون این سرگذشت تحریر شکستگی طبع کرده بقصد حقیقت ملاحظه احوال خود و سرگذشت ایام گذشته را برای تذکره نگاشتن خالی از فائده نمی بینم و نقل احوال دیگران نباشد که ناقل را بنا بر نسبت تقلید و تشبیه اعتماد آن در شرح احوال خویش چنان آن نیست خواست که بذکر شمه از حالات و واقعات خود که میسر گردد بالفعل خاطر را به فهم بپردازد و در آن رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول

مقال و آرایش عبارت موروث ملال خرده‌بینان نگردد۔ و دوستان را یادگارے و آیندگان را تذکارے باشد۔ مامول از ناظران کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و طلب مغفرت این محروم کوے سعادت را مساعدت فرمایند۔

اجداد راقم

و انا المستفید ابو المواهب المدعو بمحمد علی بن ابی طالب بن عبدالله بن علی بن عطاء الله بن اسمٰعیل بن اسحاق بن نور الدین بن محمد بن شهاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن شیخ ابو احمد بن شمس الدین ظهیر بن احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن شیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی قدس الله ارواحهم وختم لی بالحسنی۔

از اجداد این فقیر شیخ شهاب الدین علی بلدهٔ استارا که موطن و مدفن شیخ است گذاشته بدار السلطنت لاهیجان که احسن بلاد گیلان است سکنی نمود۔ و از آن زمان باز لاهیجان موطن اجداد گردید۔ جد فقیر شیخ علی بن عطاء الله از معارف علماء زمان خود بود۔ خان احمد خان پادشاه گیلان اکثر استفاده صحبت او داشته در تعظیم او سعی بلیغ نموده و بعضی علوم غریبه را از او تلقی و استفاده نموده۔ در دار السلطنت

قزوین بصحبت شیخ جلیل بهاء الدین محمد عاملی علیه الرحمة رسیده مؤانست تمام باهم داشتند چنانکه در شرح حدیث معراج که از تحقیقات عالیه ایشان است بتقریبی در فواتح آن ذکر صحبت خود با شیخ علیه الرحمة نموده و از مصنفات ایشان است شرح فارسی بر کلیات قانون که بالتماس خان احمد خان نوشته و رساله اثبات واجب که مقدار دو ثلث از آن مسطور تواند شد. و رساله حل شبهه جذر اصم و این هر دو نسخه بخط ایشان در کتابخانه والد علامه طاب ثراه بنظر فقیر رسیده. و حاشیه مبسوط بر فصوص فارابی و غیرها. تکمیل علوم در خدمت سید المحققین امیر فخر الدین سماکی استرابادی نموده. و بگفتن شعر رغبت داشته و حیاتی تخلص ایشان است و اکثر سخنان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت بی نظیر افتاده. دیوان قریب یک دو هزار بیت بنظر رسیده از آن جمله است.

غزل

خوش است تا نفسی داشته باشد … معشوق زیبا شوخ غیرت داشته باشد

دل رفت با نگه دلفریبی و دنیا ما … کی آه و گریبان غیرت داشته باشد

مردیم ز بس تابش و سیاه شدیم و کم … آیا شب هجران سحری داشته باشد

وله

دل را بطاق ابروی جانانه سوختیم … قندیل کعبه را بصنم خانه سوختیم

وحدت چه حالتست که خوابت نمی برد   ما خود نفس ز گفتن افسانه سوختیم

ولد ایشان منحصر بشیخ عبدالله بود. کسب فنون علم از والد خود نموده
بتقوی و انقطاع از دنیا اتصاف داشته. آنچه از وجه معاش املاک
موروثی حاصل آمدی بقلیلی قناعت نمودی و باقی را صرف دوستان
و محتاجان کردی. سه پسر از ایشان مخلف شد. شیخ عطاء الله و شیخ ابوطالب
و شیخ ابراهیم. شیخ عطاء الله که ولد اکبر بود در فقه و حدیث اعلم علمای آن
دیار بود. در زهد و کثرت عبادت درجه عالی داشت. در سن کهولت درگذشت
و اولاد از و نماند. شیخ ابراهیم که کهترین برادران بود از مستعدان روزگار
و بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشته مراتب متداوله علمیه را اکتساب نموده
سرآمد اقران گردید. و بصفت قلم بغایت نیکو نوشتی و خط
استادان را چنان تتبع کردی که تمیز در میانه دشوار شدی. مصحف
مجید و صحیفه کامله مترجم باتمام رسانیده جهت والد مرحوم باصفهان
فرستاده بود. هر دو را بفقیر شفقت نموده بودند. خوشنویسان مشهور
اصفهان از دیدن آن بحیرت می بودند. و در ترسل و انشا مهارت تمام
داشت. انشاهای ایشان در سفاین مستعدان مسطور و مشهور
است. در شعر و انشا سلیقه درست داشت و احیانا بگفتن میل
نمودی. این چند بیت از ایشان است -

رباعی

باده خون جگر ماست ز مینا مطلب   گوهر اشک تر ماست ز دریا مطلب
لیلی نتوان گشت چو مجنون در دشت   آنچه در سینه توان یافت ز صحرا مطلب

در گلشن دهر محرم راز نبود   در بزم زمانه نغمه پرداز نبود
پنهان نتوان زمزمه پردازی کرد   بشکنیم زبان که هم آواز نبود

فقیر در صغر سن که در خدمت والد ماجد بلاهیجان رسیدم سعادت ملاقات آن عم عالی مقدار دریافتم حقا که در محاسن صفات و حسن اخلاق و شگفتگی مجلس بی همتائی تا امروز مثل او کمتر دیده ام دو سال پیش از والد علامه در لاهیجان برحمت ایزدی پیوست. یک پسر مسمی بشیخ مفید و دو صبیه از ایشان مانده بود پسر هم پس از چندی در اول شباب گذشت.

مجمل احوال والد مرحوم

اما والد مرحوم در سن بیست سالگی بعد از تحصیل مبادی از مطالب علمیه نزد مولانای فاضل ملا حسن شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراک صحبت فضلای عراق باصفهان آمده در [illegible] استاد العلما آقا حسین خوانساری علیه الرحمه که بیان فضائل مناقبش از اثبات استغنای نیاز اظهار است باستفاده مشغول شد و فنون ریاضیه

را در خدمت پیشوای زمان علامی مولانا محمد رفیع که به قبلهٔ سروری
مشهور است تحصیل نموده چنان استغراقی در مطالعه و مباحثه یافتند
که بسیاری را کمتر میسر آمده باشد و تا اواخر عمر بدان مشغول بوده
و جماعت کثیره از اصحاب تحصیل به برکت تربیت ایشان به مراتب
عالیه رسیدند و در کتابخانه ایشان که زیاده از پنج هزار مجلد بود
هیچ کتابی علمی بنظر در نیامد که از اول تا آخر تصحیح ایشان در نیامده
باشد - و اکثر بخط شریف ایشان بود و قریب به هفتاد مجلد را که از آن
جمله تفسیر بیضاوی - و قاموس اللغة و شرح لمعه - و شمایل حبیب
حدیث شد - و امثال آن کتب بود به قلم خود کتابت نموده - و میفرمودند که من
هرگز در شبانه روزی کمتر از هزار بیت و زیاده نوشته ام خطی بیاضست
زیاد فتح نداشتند از ایشان شنیده ام که می فرمودند - والدم
در حیات بود با صفهان آمدم و باین سبب که مبادا توطن اختیار کنم
زیاده بر دو ماه قدر مصارف ضروریه بجهت من نمی فرستاد و بعد
و آن را هم در تحصیل سالی چند قدری رسا نسبت الحمد لله
آن قدر میسر شد که هم برای انتفاع کتاب از رشته ... و سیاحت
را قوی بودم - بعد از چندی که والد رحلت کرد ان شاء الله معاودت
بلاد محال ازین خاطر محو شد -

بالجمله در اصفهان مکانے خریده بر عمارتش افزودند و عازم
سفر حجاز شده از راه شام بطواف بیت الله الحرام مشرف شده
ببغداد باز گشتند و چندے در مشاهد متبرکۀ عراق بسر برده باز باصفهان
مراجعت نمودند۔ و از اہالی آنجا حاجی عنایت الله اصفهانی را که
از اتقیا و اخیار بود با ایشان موانست پدید آمد و صبیۀ خود را با ایشان
تزویج نمود و اولاد منحصر در چهار پسر بود مولود نخستین این بے
مقدار است و سه برادر دیگر یکے در کودکی و دو در عنفوان شباب
درگذشتند۔

مجملاً اگر در محاسن صفات و اخلاق کامله و علو همّت و فطرت
و قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علاّمه تحریر بخوض رود سخن
بدرازی کشد۔ و بسا باشد که حمل بر مبالغه و حسن اخلاق این
خاکسار کنند۔ در هیچ فن از فنون علوم نبود که مهارتش بکمال نباشد و
با این حال هرگز مباہات بعلم چنانکه رسم علماست نداشته و با ادنی
کسے از اهل تحصیل و تکمیل و فرومایگان مصاحبانه سلوک کردے
و با این که طول عمر بمباحثه و افاده گذرانده از جدل بغایت
محترز بودے و این شیوه را مکروه داشتے هیچ یک از افاضل را
بحسن تقریر و شگفته طبعی ایشان ندیده ام علو نفس چنانکه در نظر

همنشین دنیا را قدر کف خاکی نبود هرگز همت بتحصیل مال و جاه
دنیوی که ادنی تلمیذ او را باندک مساعی بوجه اکمل میسر بود نگماشت
و در طبع اندیشه فزونی و تن آسانی نداشت بارها شنیده ام
که می فرمود لقمهٔ نان حلالی که رازق عباد قسمت ساخته ما را کافی
است و داعی بتحصیل دنیا اگر پرورش دیگران و ایثار بر
خواهندگان است بی ذلت نفس و منت میسر نیست در وادی
سخا او تنها قطع نظر کردن و اگذاشتن آن چیز است که در دستهای
مردم است هرگز مبادرت بآشنائی ارباب دول نکرده و باجمعی
از امرا و اکابر اعیان که اخلاص داشتند و نهایت آداب مرعی
میداشتند بزرگانه سلوک نمودی. عبادت و ورعش بمثابه
بود که در عرض بیست و پنج سال که با ایشان بسر برده ام هرگز
فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام و بعد از
نیم شب در هیچ حال چه در صحت و چه در مرض او را بر بستر
استراحت نیافته ام شش هفت سال پیش از فوت عزلت و خلوت
بر مزاجش غالب آمد ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلا پیرامون
انتظام امور معاش اهل خانه نمی گردید و این فقیر را دران باب
مختار ساخته گاهی بمطالعه مشغول می شد و بیشتر اوقات گریان.

بود و اکثر لیالی را بعبادت احیا می نمود سخن با کسے زیاده بر ضرورت نگفتے و سخن گفتن کسے را هم خوش نداشتے تا آنکه در سال هزار و یک صد و بیست و هفت هجری در سن شصت و نه سالگی امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد. صباحے که چاشتگاه آن رحلت کرد مرا طلبید و سفارش بازماندگان و نیکوکاری بایشان نمود. پس فرمود چنانکه مرا خوشنود داشتی خدا از تو خوشنود باد. وصیت من بتو این است که هر چند اوضاع دنیا را بر وفق مرام نه بینی و زمانه ناسازگار افتد باید که بمنزلت رضا ندهی و تبعیت دنیا له روی اختیار نکنی چه عمر قلیل قابل آن نیست. و در اصفهان اگر توانی زیاده توقف مکن که شاید از ما کسے باقی ماند. و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند سال که فتنه و خرابی اصفهان پدید آمد. پس فرمود در لیالی و ایام متبرکه هر چه دست دهد پیشتر آید ما را فراموش مکن بعد از ساعتے چند بعالم بقا ارتحال فرمودند. مدفن ایشان در مقابر مشهوره بمزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف ربانی مولانا حسن دانشمند گیلانی افاض الله تعالی علیه شآبیب الرحمة والغفران و اسکنه فی فردوس الجنان. چند بیت از مرثیه که در فوت آن عالی مقام بقلم آمده بود ثبت افتاد.

غزل

سپهر از رگت ای صاف حقیقت به صفا گشته — نمی ماند سپهر کیفیت مینای خالی را
کشیدی تا زمین دست نوازش ای چمن پیرا — شغل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را
تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت پیرم — بحسرت می کنم هر لحظه یاد خورد سالی را
نهان ای عرش رفعت تا ندیدم در دل خاکت — ندانستم که پوشد خاک سافل کوه عالی را
گسستی تا ز هم شیرازهٔ تألیف جسمانی — مثالی نیست در عالم هویدا بی مثالی را
بدل آه رسائی دارم از مجموعهٔ آتش — ز خاطر برده ام یکباره مصرعهای خالی را

ولادت راقم

امّا مجمل احوال ولادت این بیمقدار در روز دوشنبه بیست و هفتم شهر ربیع الآخر بسال هزار و یک صد و سه هجری در دار السلطنت اصفهان اتفاق افتاده هنوز چیزی از احوال ایام رضاع بیاد مانده. چون چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نموده دران آوان مولانای اعظم ملا شاه محمد شیرازی علیه الرحمة که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان بود روزیکه در منزل والد علامه مهمان بود فقیر را درخدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی تیمّن حاضر نمودند مولانای مذکور بعد از بسمله این آیات را بنوبت تلقین فرمود

رب اشرح لی صدری و یسّر لی امری و احلل عقدة من لسانی

یفقهوا قولی ۔

فاتحہ خوانده نوازش فرمود۔ در دو سال سواد خوانی و خطی میسّر آمد و شوقے مفرط بتحصیل حاصل شد ہیچ شغلے نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن نبود۔ کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم برسائل صرف و نحو و فقہ مشغول ساختند و بزودی فراگرفتم رسالہ چند از منطق تعلیم کردند مرا بآں فن زیاده شوق و شغف پدید آمد و در دست اخذ کردم استادے کہ داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمود و تحسین می فرمود شوق افزونی می گرفت چوں طبیعت موزوں بود از شعر لذتے عظیم می یافتم و بگفتن میل می شد و مدتے مخفی بود چوں استاد مطلع شد مرا ازاں منع نمود و والد مرحوم نیز مبالغہ در ترک آں داشتے و مرا صرف طبیعت یکبارہ ازاں ممکن نبود چیزے کہ وارد خاطر می شدے نوشتم و پنہاں می داشتم

در سن ہفت سالگی والد مرحوم اشارت بتجوید قرأت قرآن نمود در خدمت مولانا ملک حسین قاری اصفہانی کہ از صلحاے زمان و دراں فن از اقران ممتاز بود تا دو سال قرأت نموده چند رسالہ دراں علم خواندم و ازاں فراغ حاصل آمده حسن قرأت من مرغوب اسماع شد نیں والد علامہ از فرط اشتیاقے کہ داشت خود بتعلیم من

پرداخت شرح جامی برکافیه و شرح نظام برشافیه و تهذیب شرح ایساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالع در منطق و شرح ہدایه و حکمت العین با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللبیب و جعفریه و مختصر نافع و ارشاد و شرائع الاحکام در فقه و من لایحضره الفقیه در حدیث و معالم اصول و چند نسخهٔ دیگر در خدمت ایشاں خوانده ام و ہم در صغر سن والد مرحوم مرا بخدمت عارف حقائق و معارف خلیل الله طالقانی قدس الله اروا حہٗ کہ دراں وقت از عزلت گزیدگان آں دیار بود بُرده خواہش تربیت و ارشاد نمود۔ قریب پنجسال بخدمت ایشاں می رسیدم اگرچه کتابی بخصوص در خدمت او نخوانده ام لیکن ہر روزه مطلبی و مسئلہ بر کاغذے بخط خود نوشته میدادند و آنرا تعلیم میفرمودند۔ و مرا معلوم نه بود که آں عبارت از چه مقام است و در اصلاح و تزکیهٔ نفس ناقص چندان التفات و مبالغه می نمودند که زبان از بیان آں عاجز و قاصر و دل از ادائے شکر ایادی و حقوق آں عارف کامل عاجز است۔ الحق اگر قصور استعداد من نبودے ہر آئینه برکات تربیت و انفاس آں بزرگوار بجائے که بایست رسانیدے۔ وے از اکابر مشائخ عارفین جامع علوم ظاہر و باطن بود اگر خواہم که شمهٔ از حالات و کرامات و مقامات و مجاہدات

وضبط اوقات وطرز معاش آن عالی مقام را شرح دهم کتابے شود۔
بالجمله چون طبع ایشان موزون واحیاناً بگفتن شعر رغبت می نمود
ومطلع غزلی و رباعی بر زبان ایشان جاری می شد و بسیار کم توجهی فرمود نگاه گاهے امر
می کرد که اشعار ایشان را نقل بکنند و تخلص بلفظ حزین از زبان گهربار
ایشانست۔ این رباعی از اشعار آن قدوهٔ کرام ثبت افتاد۔

رباعی

اے شوخ بیا در دل درویش نشین / ساکن شده بر نگهِ ریش نشین
در حجرهٔ دل که گلستان شده است / یکدم بکنار کشته خویش نشین

و در همان آوان ایشان برحمت حق پیوستند پس از آن والد معلا
سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهاؤ الدین گیلانی که از
تلامذهٔ سید الحکما میر قوام الدین علیه الرحمة و از گوشه نشینان و جامع
فضائل صوری و معنوی بود نمود۔ چندے در خدمت او تحصیل نمودم
قدرے از کتاب احیاء العلوم و رسائل اصطرلاب و شرح چغمینی خواندم
و والد مرحوم مرا اشارت کرد تا کتب اخلاق میسر بود و جمیع اقسام باطن
اهل تحصیل هر روز حاضر شده قدرے اوقات صرف مباحثهٔ
ایشان نموده آنچه را اخذ کرده بودم با ایشان می گفتم
و حق تعالی برکت و وسعتے در اوقات من کرامت فرموده بود۔

وبا وجود اشتغال کثیره فرصت تنگی نمی نمود و شوق مباحثه و مطالعه
چنان مرا بیقرار داشت که التفات بلذات نداشتم مگر روز و شبها از
کثرت بیداری من والدین را ترحم آمده مرا نصیحت والتماس
باستراحت می کردند و سودے نداشت و آنچه را بدرس نمی خواندم بمطالعه
اخذ نموده مواضع مشکله را از والد سوال میکردم و آن مقدار
از کتب مختلفه و فنون متشتته که در اندک مدتے بمطالعه من درآمد
مگر قلیلی از علماے متتبع را میسر آمده باشد و با این حال رغبتے
موفوره بطاعات و عبادت بود و لذتے عجیب ازان می یافتم
و لیالی و ایام جمعه و اوقات متبرکه را مصروف باحیا و مواظبت
باذکار و دعوات ماثوره می نمودم و بسیارے از نوافل و سنن علیحده
ضایع نمی شد و دل را طرفه رقت و صفائی و سینه را انشراحے بود
و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد افسوس افسوس چه دانستم که
کار باین درماندگی و دل مردگی و افسردگی که اکنون کشیده
خواهد کشید و کام بلذات خو گرفته را باید باینهمه تلخی و زهر جانگداز
ناکامی ساخت ۔

حسرت بے پایان و غم جانگزا اینست که درین [illegible]
که باقی مانده باشد و دیگر امیدے بهبود و [illegible]

گو فصل بهار است که زسختی کام برآریم — چون شاخ گل از خرقه خود جامه برآریم
آسایش امیت آنچه بخاطرنمی رسد — آن روزگار نیست که ایوب آرزد کنم

و هم دران آوان از برکت تقوی و ورعی که مرا ذوق شده بود مرا در مسائل فرعیه عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطراب و تحیری روی داد و خاطر مطمئن باقتاوی فقها و معمول بین الناس نمی شد و دران باب تفحص عظیم کردم و احادیث را اصل و ماخذ دانسته بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را در مدرس مجتهد الزمان آقا هادی خلف مولانا محمد صالح مازندرانی علیه الرحمة استفاده نمودم و نظر در رجال حدیث و اسناد آن کردم و رجوع بکتب استدلالیه فقها و تحقیق استنباط ایشان نمودم و بر کتب فرعیه حدیث گذشتم و دران باب جدی موفور کردم تا آنکه در مسائلی که مرا محتاج الیه و معمول به بود بقدر وسع اطمینان حاصل آمد و از تقلید محض خاصه با تخالف آراء و عدم عصمت احدی از مفتیان که متحتم اقدام اوست و موقعیت حیرت فی الجمله رهائی حاصل شده و دران آوان بعد از نیم شب والد مرحوم بدقتی خواسته پیش از آنکه بنوافل مشغول شوند تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل مستجاب الدعوات مولانا محمد محسن کاشانی است نزد ایشان قرائت کرده باتمام رسانیدم

وباکثرت مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقی موفور بصحبت مستعدان و موزونان بود و با جماعتی ازین طایفه مختلط بودم روزی در منزل والد علّامه جمعی از مستعدان منعقد بود مرا هم دران مجلس طلبیده بودند و از هر جا سخنان درمیان بود یکی از حاضران این بیت ملا محتشم کاشی را برخواند

ای قامت بلند قدان در کمند تو   رعنائی آفریده قد بلند تو

و بسی از حسن تحسین آن بیت نموده. والد مرحوم فرمود که دیوان محتشم کاشی بنظر من درآمده استاد است اما کلام کاشی بی نمک است و آن مقدار از حلاوت که بیدارک هیچ شکی کس نداند ندارد یا آنکه نمک در سخن شاید که گلو سوز نیز باشد از حلاوت چنانکه ازین بیت مطلع بلند او این معنی مستنبط تواند شد چه تنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول بطبع مانوس نمی شود چه قامت را در کمند افتاده گفتن با سلیقه راست نیست اگر لفظ قامت نبودی و گفتی که "ای که بلند قدان در کمند تو" این کلام مستند بودی حاضران تصدیق فرمودند. پس متوجه من شده فرمودند که از شاعری هستی با زیاده اگر توانی درین قول بیتی بگو ... سال ... مرا بخاطر رسید چون نظر

ایشان باز بمن افتاد و دانستند که چیزے بخاطرم رسیده فرمود که اگر
گفتنی بخوان و حجاب مکن این مطلع برخواندم

صید از حرم کشند خم جعد بلند تو
فریاد از تطاول مشکین کمند تو

حاضران از جا در آمدند و آفرینها گفتند تا ایشان در تحسین بودند
مرا بیت دیگر بخاطر رسیده برخواندم

شد رشک طور از آمدنت کوی عاشقان
بنشین که باد خورده جانها سپند تو

درین مرتبه والد بزرگوار نیز از جا در آمده و تحسین کرده فرمودند که
آنچه میگفتم که در شعرت ملاحت نیست درین هست بیت دیگر
برخواندم

مشکل شده است تا دل از عشق خوش شدم
شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو

و تحسین بانگ تا ملے بیت دیگر می گفتم تا غزل تمام خواندم حضار
گفتند که این طرز شعر بدیهه گفتن مقدور کسے نیست و والد فرمود که
الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم اما نه آن قدر که وقت
ضائع کنی و قلمدانیکه در سرکار خود داشت برائے نوشتن این غزل
مرا انعام فرمود

و در همان آوان مرا حادثه سخت رسید و فرقه در احوال پدید آمد
جوش بهار و خرمی روزگار بود با جمعے یاران خود بصحرا رفتم و اسپ تاختم اسپ

در رو پیدن بیفتادم و استخوان دست راست من کوفته شد و تا یکسال
باصلاح نیامد استادان هرگونه معالجها میکردند و رنجی صعب کشیدم و پس
از چندی که وجع تسکین یافته بود همچنان بیکار و بارگردن بود چون خوی
بنوشتن داشتم قلم بدست چپ گرفته مسوده میکردم و در آن مصیبت و اندوه
شعر بسیاری گفته ام از جمله مثنوی ساقی نامه است که افتتاح آن اینست

خدایا تویی آنکه از راز و بس   بهشت از تو دارند پاکان هوس
من و مستی و کنج می خانهٔ   با آزادیم خط پیمانهٔ

تخمیناً یکهزار بیت است بغایت سنجیده و بمتانت گفته شده تا
آنکه حق تعالی از آن درد و الم صحت بخشید شیرازه پراگندگی بجمعیت گرائید۔

توصیف اصفهان

در اصفهان آن مقدار از افاضل و مستعدان بود که اگر
استیفای اسامی ایشان شود بطول انجامد والحق بآن جامعیت
مصر اعظمی در معمورهٔ عالم نتوان یافت هوائی بآن اعتدال و قوت و
لطافت و آبی بآن گوارائی و شهری بآن شکوه و رونق و نظافت
و نزاهت و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده و انبوهی -
با روضه ها در هیچ معموره نشان نداده اند نهایت ترتیب و

تکمیل نفوس و ابدان انسانیه از تاثیرات سرزمین است
همیشه منشاء افاضل و اکابر و مستعدان و هنرمندان بوده
و هر قدر در توصیف خصائص عجیبه آن کوشیده شود هنوز ناگفته بماند
اگر هوشمند جهاندیده آفاق گردیده بآن بلده رسیده و اقامت
نموده عمر و فرصتے یافتے هر آئینه مخصوصیات و جهات امتیاز آن
بر کل جهان آگاه گردیدے. حسن معیشت دران برائے فقیر و
غنی و مسافر و مجاور یکسان. و تحصیل هر کمال و هر نعمتے
میسر و آسان. اهالی آن از هر طبقه بفراست و ذکاء و مردی و مردمی
و مروت آشنا. جمهور خلقش بحلیه حیا و عفاف و رغبت بطاعات و
مرضیات آراسته. مدارس و معابد بیشمارش طول لیالی و ایام
بریاضت و عبادت سعادت مندان و حق طلبان معمور. و به برکت
معدلت سلاطین هوشمند دین پرور و ائمه علما و اکابر فیض گستر
در طبائع قاطبه خواصش و مراسم و قوانین مستحسنه در دلهائے
پسندیده منطبع و معمول. و امور مکروهه و اعمال مذمومه بغایت
نادر و مستور. حکیم شفائی شاعر مشهور در یکے از مثنویات خود
بقدر وسع توصیف آن کرده گفته.

مثنوی

گردون پدر است و مادر ارکان — فرزند به از پدر صفاهان

مستحکم چو بنائے دوستداری — در کنگره اش فلک حصاری

پاینده چو خشم است ازان حصارش — کاندر شکنست روزگارش

چه شرق و چه غرب راه و جائے — یک کوچه در و گرفته ماوائے

از غایت بسط آن معظم — صد وقت درو شود بیکدم

یک خانه طلوع بامداد است — یک کوچه شب سیاه زاد است

صد بار برو اوج سر کشیده مهر — کش جائے دگر نهان بود چهر

زان آب و هوا تبارک الله — کافشانده اوست جان آگاه

فطرت گل کس ببوے خارش — ادراک گیاه کشت زارش

بر درگه این جهان حکمت — یونان باشند گدائے فطرت

هر کوچه معلمے ستاده — هر گام فلاطنے نهاده

بازاریان او خردمند — هم عقده کشائے و هم رصدبند

اوباش مجسطی آفرینند — اطفال شفا در آستینند

انهار بهشت اگر چهار است — خلدیست که نهر او هزار است

تا آنکه بسبب عین الکمال و حادثهٔ روزگاریان مصر معظم از خرابی و ویرانی و پراگندگی ساکنان و دودمانهائے قدیم رسید آنچه رسید

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی　　وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی　　بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن

و هنوز خرابی آن مصر جامع بنهایت کمال رسیده بهترین معمورهای عالم است کسی که اوضاع سابقهٔ آنرا مشاهده نکرده باشد چون آن را در آن دیار ببیند پندارد که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و تبذیر ظلم عاملان اندک سستی گیرد بمدتی کمتر برونق نخستین باز آید و از اطراف جهان محط رحال رجال شود ان شاء الله تعالی بالعدل والانصاف.

ذکر شمهٔ از احوال مملکت گیلان

مجموع ولایات گیلان خاصه بلدهٔ لاهیجان در سبزی و خرمی و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار و نشو نمای اشجار و اثمار گرمسیری و سردسیری در ربع مسکون بی عدیل و نظیر است. عالمیست چرا که مشابه آن یافت نشود. شهرهای معتبره معموره عمارات عالیه منزهه و قلاع متینه دارد و از قدیم الایام باز پیوسته معموره مسکن سلاطین ذوی شوکت بوده اغلب درمیانه بادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته. هوایش در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم خلقش بدرجهٔ کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است و در جمیع باکوارست

و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات آن ملک را هیچ گونه حاجت
بخارج نیست - چه آنچه در اکثر ممالک حاصل و مهیا تواند شد آنجا بیسر
و سهل الحصول و بمقدار روپیه‌ها است در اکثر بیشه‌های آن از ثمر اکثر اشجار
مجال عبور طیور و وحوش نیست - و قوت نامیه بحدیست که یک قطعه
سنگ در کوهسارات و یک مشت خاک در صحرای آن که ساده از گل و گیاه
و اشجار باشد نتوان یافت و از کثرت درختان بی خزان چون
شمشاد و آزاد و نارنج و امثال آن همیشه کوه و صحرا
زمردی قامت و شوارع بلاد و قصبات آنش با وجود ازدحام پیاده و
سوار همیشه پر از گل و گیاه - کثرت مکانهای خوش و شکارگاهش از تعداد
بیرون و اقسام صید بری و بحری آن از حوصله شمار افزون است -
مردمش به وفور فهم و ذکا و تمیز مشهور و به پرهیزگاری و غریب پروری معروف
اند - همیشه آن دیار مشحون به دانشمندان و اعلام روزگار بوده
اما چون قریب به ساحل بحر شور واقع شده اغلب این است که
پس از تری به سبب عفونت هوای دریا علت وبا کم یا بیش
در آن بلاد سرایت نموده جمعی تلف می‌شوند و رطوبت هوایش نیز
چون زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شبنم خوابیدن زیر آسمان دشوار
است بسا باشد که به طبع مردم بیگانه زیاده ملایمت نکند

بعضی

نامهٔ خسروان

سرگذشت هوشنگ

پور سیامک پسرزاده کیومرث پادشاهی بود با دانش و خرد بسی
نامه در دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاویدان خرد گویند برخی
ازان را حسن سهل دریافت کرده بزبان تازی در آورده و دیدار
آن نگارش نشانه ایست از روی دانش او پارسیان برانند
که پیمبری داشته و از بسیاری دادگستری و رادآوری نامیدند و این گروه
نخستین بنام پادشاه دوهین است که پیشدادیان همانند برخی
در ایران نامند و این کشور را بنام وی خوانند پارس و
زردشت نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند ادریس پیمبر اوست
سالها در جهان بود چهل سال جهانداری کرد. وهم بر سر نهاد آهن از
سنگ بیرون آورد و ازان ساز جنگ ساخت از پشم و پوست
روباه و سمور زیرانداز کرد و کاریزها در آورد و بر آبادی استخر که پایتخت

بود بیفزود، دو شهر ساخت شوش و بابل - اگرچه برخی بر آنند
که بنیاد بابل از ضحاک است روزی بجای نشین خود تهمورس
را خواست و گفت ای فرزند دلبند هر براستی راستی و درستی
پیمان و نیکی هوش و بسیاری دانش تو اسپی بزرگ است
پیداست که در نهاد تو نگارش دانایست و آماده شهریاری پس
از من تویی اینک کشور بتو گذاشتم و ترا نگهداری مردمان برگماشتم
این بگفت و به چشمه نیاکان خود شتافت و در آنجا نیکاه تا هنگامیکه
جهان ناپایدار را پدرود گفت به پرستش یزدان پرداخت -

از اندرزهای اوست که در جاودان خرد میفرماید - آغاز
و انجام بسوی یزدان پاک است و یاری از اوست ستایش
او را سزاست چه آنکه آغاز را شناخت ستایش پیشه کرد و آنکه از
انجام آگاهی یافت بنده شد - هر که یاری از او دانست فروتن
گشت - هر که از داد و دهش وی آگاه شد به بندگی گردن نهاد
و از سرکشی چشم پوشید - فرمود بهترین چیزی که از خدا به بنده
دانش این جهان و آمرزش آن جهان است - نیکوترین آرزویکه
بنده از خدا دارد تندرستی است - نیکوترین سخنان ستایش
یزدان پاک - نیکوکاری چهارگونه است - دانش و روش و دهش

آن - پرهیزگاری - پاک منشی - دانش و دانستن آیین است و دوست
داشتن دانش بکار بردن آن و پرهیزگاری شکیبائی است ۲
پاک منشی آزادی از خواهشها فرمود هر کیش مانند خانه ایست که در
پایهای چهار برپا مانده باشد هرگاه به پایهٔ زیان رسد و به آبادی
آن نکوشند پایهای دیگر ویران شود و آبادی آنجا
دشوار گردد پس اگر یکی از آیینهای کیش را زیان رسد چشم
از آن بپوشند رفته رفته آیینهای دیگر به ویرانی کشد و کیش بجای
نماند فرمود که خوب بندگان یزدان بجا آرد پسندیده بجا است.
دانش و هشیاری و آراستگی و داد - دانش به نیکویی برای دست
یافتن به نیکویی است و دانش به پرهیزگاری برای پرهیز از آن است
دانش و کردار چون جان و تن اند - دانش بیخ است و کردار بر دانش
پدیدار است و کردار بی دانش بی کردار پسندیده نباشد کردار بی
دانش با نجام نرسد - نیز فرمود که توانگری در بی نیازیست و آسایش
در گوشه نشینی - آزادی در گسستن از خواهشهای زیان کار و راستی
در رستگاری و بزرگواری در بی خواهشی است همگی گفته است چون آز
آرزو را از دل خود بار شود بند پای تو آسایش یابد تن تو بیفزاید
شکیبایی آن است اگر ستایش کنند و نکوهش آسوده است اگرچه

سرزنش ستایند. فرمود توانگری در خردمندی است و درویشی
در جستن توانگری سپاس دار بی نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه
باشد بسیار جو اگر همه گیتی از او است درویش است آزمند اگر همه
دارایی جهان باشد تنگ دست است، دلیری به یکدلی است
و پا نهادن در کارهای بزرگ و شکیبا بودن از رنجهای دردناک.
پیغمبر باید هنگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر پای رنج است،
فرمود مرد نزدیک است و دور دست از نیست روز شب باشد یکی
در گذر نهد دشت تا نزدیک روزگار نگهدارد و پیغمبر باید آگاهی دارد هر کس خود را
پیوسته نگران باش او را فرمود هنگامیکه آسایش تن با تو گرو از
هر کس بین پیش و هنگامیکه از آسایش خوشنود گردی اندوهگین باش از
رنج که بازگشت آسایش بسوی اوست و دیگر گفته نرمی بهتر از
سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است. گوید هنگامیکه پادشاه
زبردست شود اندیشه اش کج گردد و راستی از او پوشیده ماند شنونده
را سزا نیست که سخن بیهوده را نیوشد گفت چهار چیز را چهار چیز نشستن گوید یکم دانا در
بودن رنج شکیبا است دوم خردمندی که با کسیکه با او نیکی کرده باشد دشمنی
کند سیوم زن زشت کار پرده دار است چهارم آزمند نا
شکیبا است پیغمبر باید سه زبان است که چاره پذیر نیست

دشمنی خویشان دوم رشک همسران سیوم خواست خسروان
باندوختهٔ دیگران ۔ سه نیکوکاریست که زبان پذیرفت نخست
پرستش دانایان یزدان را ۲- شکیبائی دانشوران ۳- داد و دهش
بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است ۱- تن آسانی
۲- زندگانی ۳- اندوختن فرمود رنجی را که یزدان فرستد چاره
ندارد و بهترین داروهای آن مرگست بدترین اندوهها
خواهش زیست این جهان و گفته سه چیز در گیتی خوشی است و
سه چیز اندوه ۱- شکیبائی بر هرچه پیش آید ۲- اندوه روزی فردا خوردن
۳- سپاس نیکوکاری - ۱- رنج آزمندی ۲- خواست از مردمان
۳- آرزوی چیزی که پشیمانی آرد فرمود چهار چیز بخشایش
است - ۱- بنیاد نهادن ۲- زن خواستن ۳- زر دادن ۴- وارسته
بودن و چهار چیز رنج است - ۱- زن و فرزند بسیار ۲- تنگدستی
۳- همسایهٔ بد ۴- زن نافرمان و سختی های جهان چهار است -
۱- بسیار پیری و ناتوانی ۲- بیماری که دور از بوم خویش نباشد
۳- دام فراوان ۴- دوری راه پیادگی -
زن نیک آسایش مرد و آبادانی خانه و یاری دهنده به
نیکوکاری است فرمود کسیکه نتوانند چنین کارها کند او را مرد نتوان

گفت: با زن کارزار کند و پیروزی نیابد، بنیاد بهر جائے راه بانجام
نرساند۔ کِشت کند و ندرود۔ سه چیز است که خردمندان باید از
یاد نبرند۔ ۱۔ ویرانی جهان ۲۔ دیگرگون شدن آن ۳۔ رنجهائے
او که چاره پذیر نیست۔ دو چیز است که فراموش نباید کرد۔ خدا و
مرگ و دو چیز است که از یاد باید برد۔ ۱۔ نیکی که بکسے کنی۔ ۲۔ بدی که
کسے بتو کند۔ نیز گویند: آرزو بسیے نیاز ناتوان شده نه خود آرائی
جوان، و نه بدارو تن درست۔ اگر ترا چهار چیز باشد، در گیتی بهر چه خواهی
بود ۱۔ آنکه از کار خود بدست آری ۲۔ پایداری در دوستی ۳۔ راست
گوئی ۴۔ پاکدامنی۔ فرمود: شش چیز در جهان کامرانی است ۱۔ خوراک
گوارا ۲۔ فرزند نیک ۳۔ زن همراه ۴۔ همنشین مهربان ۵۔ سخن راست
۶۔ دانش فراوان، فرمود: فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه از
آهن پست شمشیر گران بها نتوان ساخت۔ نیز از اوست که سه چیز
در سه جا سودمند است ۱۔ گذشت در هنگام گرسنگی ۲۔ خودداری
در خشم ۳۔ بخشش در تنگدستی۔ خردمندان را سه چیز نباید فی امینیست۔
و چیزے را که در خور خود ندانند نخواهند و کارے را که نتوانند
یکردن نگیرند۔ فرمود: هشت چیز از نابینائی است ۱۔ خشم بیجا
۲۔ بخشش بیجا ۳۔ رنج در بیهوده کاری ۴۔ نشناختن دوست از دشمن

۵- رازگفتن با بیگانه ۶- گمان نیک بردن دربارهٔ مردم نیازموده.
۷- باور کردن سخن بدگویان ۸- بسیار گفتن در هنگام بیکار بودن و نشستن

فرمایش اوست که هر کس بهنگامش کار کند همواره آسوده زیست
بدوستی پادشاه منازکه نزدیکان مشورت او با تو دشمنی ورزند
فرمود که پادشاه راستی نشاید چون او نگهبان کشور است و شایسته
نیست که نگهبان دیگری نگهداری کند، همچنین باید در هیچ از این گفتار
دو رو مباش و خود را اندوهگین مساز چه نزدیکان دشمن تو خرسند اند هم [illegible]
بیشتر از دشمن خود چنان اندیشه در کار دشمن خود نشانی که اندیشه
دیگران برای تو نشاید.

طهمورس

آنانکه پارسی از تازی شناسند دانند که طهمورس با طا و تا زبان
تازی است. چنانچه کیومرث و کیومرث طهمورث نیز تهم مرد است
تهم در پارسی دلیر را گویند و اینک تهمتن پس تهم هز پهلوان نیز
است. پسر پایین هوشنگ بود برخی برآنند که وی برادر [illegible]
است [illegible] هوشنگ [illegible]
[illegible] مردان کربست با آیین [illegible] کار [illegible]

و بگفت مردمان، هر کیشی خواهند نگاهدارند به پیمان اینکه پا از
راه درستکاری بیرون نه نهند، پانصد سال پادشاهی کرد،
و بهادستورش بود خردمند که به نیروی دانش و بزرگواری
منش سرآمد روزگار خویش بود. پادشاه بهاستی و دستور با آبادی
کشور و نگاهداری لشکری پرداخت. چندتن از بزرگان بر دستور
رشک برده تخم دشمنی شاه را نیز در دل کاشته این سخنان را بهانه
کرده آغاز سرکشی نمودند. بگفتند اگرچه شاه و دستور و نگاهداری
مردمان بپا نشاندند شاید هوشنگ کیش را بهانه ساخته گوشه گیری
گزید دوباره برگردد و این روش تازه را نیکو نشمارد. پادشاه
و دستور با آهنگ گردن کشان با لشکر آراسته آماده کارزار شدند
اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش خواستند تهمورس سخن ایشان
را نپذیرفت و آنها را بسزا رسانید،

فرنگیان بر آنند که هوشنگ برادرزاده خود تهمورس را در
روزگار زندگانی خویش بجهان دیگر فرستاده بود. پس از
گوشه گیری وی مردی پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس و جانشین
هوشنگ منم. تنی چند از بزرگان سخن او را باور انداشته بکین
خواهی برخواستند. در روزگار وی خشک سالی بزرگ پدید آمد

بزرگان را فرمود بجور اک شبانگاه ساخته خورش بامداد بدرویشان دهند بنیاد روزه از آن روز شده گویند هرگاه مرگ بزرگ پدید شد هرکراو لبندے می مرد مانند وے را از چوب و سنگ و زر و سیم بساخت و بپیوسته دران مینگریست بت پرستی از ان روز پدید گشت و سیاہان او بنیاد نهاد۔

و از سخنان آن شهریار است باندک شکیبا شدن نیکو تر است از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید که درگاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پیشی با انجام تو اند رسانید در فریدون نامه آورده اند که روزے گناهگارے را طهمورث فرمان بکشتن داد وے زبان بدشنام کشاد پادشاه او را رها کرد فرمود که چون مرا دشنام داد اگر او را بسزا رسانم برائے آسائش دل من خواهد بود نه برائے پاس آئین۔

جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شید مهر خورشید جمشیدش گفتند طهمورث را فرزند بود جمشید وے را برادر یا برادر زاده است پس از طهمورث خردمندان و بزرگان پارس براو گرد آمده باورنگ

شهریاریش نشانیدند. پیروزی روزگار وی روز افزون بود
هرچه به نیکوکاری بیشتر می‌بود، یزدان مهر او را در دل مردمان بیشتر
جای می‌داد. در جوانی مانند پیران کاردیده بود. بر بنیاد استخر
بیفزود و چنانچه از خشک تا رام گرد و گسره آبادان ساخت. بنیاد
سرای بلند پایه نهاد که تخت جمشیدش نامند و هنوز برخی از آن
بنیاد برپا است و چهار پای نگاشته‌اش برجا است. جهانگردانیکه
از پارس گذر کرده‌اند از دیدار آن نمایشها در شگفت‌اند و نمونه روشنهای
نیکوئی که اکنون در میان مردم است آنجا پدیدار است. و چنان
مینمایند که در آغاز جهان پیش از آن که دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشوران
و هنرمند بوده‌اند. چون آفتاب در نخستین خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت در آن کاخ
بنشست و زیردستان را به نوید دادگستری خوشنود کرد. بر آنها
زر و سیم افشاند و خویش بکامرانی پرداخت و آن روز را نوروز
نام نهاد که هنوز پارسیان آن جشن را برپا میدارند.
فیثاغورس یونانی در روزگار وی بوده ساز و آواز را
برای سرخوشی این شهریار از نو پدید آورد. گویند باده در روزگار
این پادشاه پیدا شد. چنین داستان کرده‌اند که جمشید انگور را بسیار
دوست میداشت [illegible] خورده بود در خم انگور فراوان [illegible] از دستان

بخورد. چون سر آن را باز کردند انگور را دگرگون و آب آن را چنان تیز یافته که شاه او را زهر پنداشت. در پشت خم نوشت که زهر درمیان است. کنیزکی که به رنج سر گرفتار و از زندگی بیزار بود برای نابودی خویش و پنهانی از آن بیاشامید در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج رسته دید. شاه از سود آن آگاهی یافت. بیوشید تا رفته رفته زهر کشنده مانند آب روان آشامیده شد. شهریار دگر و همگی از نوش آن بودند. به پاس شادمانی پیوسته از آن می نوشیدند و آن را شاه دارو نام نهادند. داستان جام جم هنوز بر زبانهاست.

مردم را چهار بخش کرد - ۱- دانشمندان ۲- جنگیان ۳- برزگران ۴- پیشه وران و از برای هر بخشی سرکاران گماشته که روز بروز از کردار ایشان وی را آگاهی دهند. اندازه و سنگ نیز از وست گویند پیش از جمشید گاه جنگ جز چوب و سنگ بکار برده نمی شد. آیین تیغ و نیزه از او است. کشتن و رشتن پنبه و رنگارنگ کردن آن را بمردمان آموخت. شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آمدن هم [illegible] نیز از وست. همه نویسندگان برآنند که گرمابه را نیز او ساخت. را از دست داده [illegible] خوانند پارسیان را چنین گماشته است

گویند آن جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیر دست خویش پیمان
خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری و رنج هرگز
را از آنها بر دارد. مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام
پیمان شکستند بگناهکاری کوشیدند یزدان برای گوشمال مردم
جمشید پیکار را از میان ایشان برد و ضحاک ستمکار را بر ایشان
برانگیخت تا خون آنها بریزد گویند پنجاه سال پادشاهی کرد
راستی این سخن را یزدان میداند.

نویسنده چهار چمن شارستان که از شهریاران پیشین ایران (?)
پارس گفتگو میکند بر آنست که جمشید جهان پیمبر است که تا زمان
سلیمان داشت

جهانگیرنامه

نهضت رایات جهان کشای بسیر کشمیر

روز مبارک شنبه بیست و چهارم مهر ماه در ساعت مسعود و
زمان محمود که مختار ارباب تنجیم بود بعزم سیر کشمیر شهنشه شوکت موکب در
اتفاق افتاد لشکر خان را بحراست دار الخلافه گذاشته شد خلعت
با خنجر مرصع و اسپ و فیل و علم و نقاره باو مرحمت شد روز مبارک
شنبه هشتم پرگنه متهرا مورد اردوی کیهان شکوه گردید حضرت
شاهنشاهی بتماشای بندرابن و بتخانهای آنجا تشریف بردند
در عهد سلطنت حضرت عرش آشیانی اکثر راجپوت بتخانهای
عالی بطرز خود ساخته اند و از بیرون بسی شگفت افزوده لیکن از
درون چندان شپرک و پرستک خانه کرده که از تعفن آن سر بدرون
نمی توان در آورد از این منزل شاهزاده پرویز بصوب اله آباد
و جال خویش دستوری یافته عنان معاودت معطوف داشت در
اوراق سابق احوال گسائین جدروپ که در اجین گوشه انزوا

اختیار کرده بود و هر قوم گشته در نواح آن از اقتضای تقدیر آن که از اعاظم معابد
هنود است نقل مکان نموده بر کنار دریای جمن به آئین و دین جوگیان
یزدان پرستی میکرد حضرت شاهنشاهی طلب کرده او را بنور قدوم
سعادت لزوم روشنی بخشیده و زمان ممتد در خلوت صحبت
ستوده داشتند چون عرصهٔ خشن خسرو بطول کشیده بود و خان اعظم
از جانب او بسیار نگرانی خاطر داشت او بتقریب دریافت سخن احوال رویه
درپایان اقدس اضطرام می بخشید با وجود تعصب و بیداری که سرشت
او پیران مجبول بود بی اختیار تنها از خویش و بیگانه نزد او رفته
در باب خلاصی خسرو بخضوع و زاری التماس نمود بار دیگر که حضرت
شاهنشاهی بملاقات او شتافتند بجهت خلاصی خسرو حرفی که
محبتانه مضمون داشت و دل آنحضرت را بر او مهربان ساخت
و چون نقش چنانکه آن بی دانش کوتاه اندیش به کلالی سرشت
درشو یافت و آبیاری رحمت شهریاری بحالت و زلالت از یاد جوال
افزوده از قید [؟] مشترکه بگورش می آمد باشند روز
مبارک شنبه بیست و نهم آبان ماه از دار السلطنت دهلی به ورود موکب
اقبال آراستگی یافت و بیست و نهم آذرماه پرگنه کیرانه که وطن مقرب خان
است معسکر دولت گردید [؟] لطافت جای است خوش آب و

هواے زمینش بغایت قابل مشجرستان باغ عالی ساخته اند بها
که در باغ او میشود در تمام هندوستان نظیر ندارد و از دکن و
گجرات و ملکهاے دور دست هرچه تعریف آن شنیده شد آنرا آورده
درین باغ نشانیده و بغایت خوش شده دیوار سنگین که بدور آن کشیده
یکصد و چهل بیگه است تخیناً بانها را فرش بسته و درمیان باغ حوضے
ساخته طول دویست و بیست ذرع و عرض دویست ذرع و
درمیان حوض صفه مهتابی بیست و دو ذرع مربع ساخته اند
درختهاے گرمسیری و سردسیری اکثر درین باغ هست حتی نهال
پسته سبز شده سروهاے خوش قد باندام دارد روز مبارک شنبه
دوازدهم دی ماه در سرهند منزل شد چون در شکوے اقبال شاهزاده
گیتی ستان شاهجهان گرامی فرزندے قدم بعرصه وجود نهاده بود روز
مبارک شنبه نوزدهم جشن عالی ترتیب فرموده اضیافت حضرت
شاهنشاهی و حضرت عالیات پرداختند و پیشکش عالی کشیده اند
از اقسام نفایس و نوادر آنچه پسند آمد قبول افتاد یک لک هزار روپیه
قیمت شد و چهل هزار روپیه بوالده هاے خود گذرانیده اند و
اسب زین بیاه جشن پادشاهزاده بلند اقبال آراستگی یافت و
راجه بکرماجیت که قلعه کانگره را محاصره داشت بجهت عرض

بعضے مقاصد بدرگاه آمده بدولت زمین بوس فرق عزت برافراخت چون پیشش نهاد خاطر اقدس سیر و تماشائے بهار کشمیر بود و از رفتن لاهور فرصت و از دست می رفت حضرت جهانبانی گیتی ستانی را بدیدن عمارات لاهور رخصت فرمودند و راجه بکرماجیت بعنایت خلعت و خنجر مرصع و اسپ خاصه سرافرازی یافته بمحاصرهٔ قلعه کانگره عنان مراجعت معطوف داشت دوم بهمن ماه باغ کلانور بورود موکب مسعود آراستگی یافت درین محل زمین حضرت عرش آشیانی انار الله برهانه بر تخت سلطنت و اورنگ خلافت جلوس فرموده اند روز مبارک شنبه سوم ماه مذکور خان عالم که نزد شاه عباس بایلچی گری رفته بود از ایران آمده بدولت زمین بوس سعادت اندوخت و معروض داشت که زنبیل بیگ ایلچی شاه با مراسله که مصحوب او ارسال داشته اند متعاقب خواهد رسید از التفاتے که شاه بخان عالم داشت اگر بشرح و بسط رقم زدهٔ کلک سوانح نویس گردد سواد خوانان صحیفهٔ روزگار حمل بر اغراق خواهند فرمود همواره در محاورات خان جهان خطاب می فرمودند و زمانے از خدمت خود جدا نمیداشتند بحسب اتفاق اگر روزے یا شبے بضرورت در کلبه

خویش خواستی بسر برد بے تکلف بمنزل او تشریف آورده عواطف
و مهربانی را پایه برتری نهادند لفس الامر آنکه خانعالم این خدمت
را بشایستگی حسن انجام بخشید چون از خدمت شاه رخصت شده
بیرون شهر منزل گزید شاه خود بمشایعت آمده عذرها خواستند از
نفایس و نوادر که خان عالم آورده بهترین تحفهائے او توان گفت
مجلس تصویر جنگ صاحبقران گیتی ستان است به اتقش نمان شبیه
آنحضرت و اولاد امجاد و امرائے عظام که درآن جنگ بسعادت
همراهی اختصاص داشتند کشیده در زیر هر صورت نوشته که شبیه
کیست و این مجلس مشتمل است بر دویست و چهل صورت مصور نام
خود را خلیل میرزا شاهرخی نوشته کارش بغایت پخته و عالی است
و بقلم استاد بهزاد مناسبت و مشابهت تمام دارد اگر نام مصور نوشته
نبودے گمان می شد که کار بهزاد باشد و چون بحسب تاریخ از بهزاد بیشتر
است اغلب بظن آنکه بهزاد از شاگردان اوست و بروش او
مشق کرده درین تاریخ طالب آملی بخطاب ملک الشعرا خلعت
امتیاز پوشید این چند بیت ازوست ۔

ابیات

ز غارت چمنت بر بهار منت هاست — که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

لب از گفتن چناں بستم کہ گوئی دہاں بر چہرہ زخمے بود بہ شد
دو لب دارم یکے در سے پرستی دگر در عذر خواہی ہائے مستی

مقارن ایں حال سلطان قوم رباعی گذرانید

رُباعی

گر وے کہ ترا از طرف داماں ریزد آب از رخ سرمۂ سلیماں ریزد
گر خاک در بست با متحاں بفشار ند از وے عرق جبین شاہاں ریزد

دریں وقت راقم اقبال نامہ رباعی بابا طالب اصفہانی کہ ازاں جنس سخن بود معروض داشت بغایت خوش آمد و آنحضرت بخط خاص در بیاض خود ثبت فرمودند۔

رُباعی

زہرم بفراق خود چشانی کہ چہ شد خوں ریزی و آستیں فشانی کہ چہ شد
اے غافل از آنکہ تیغ ہجر تو چہ کرد خاکم بفشار تا بدانی کہ چہ شد

بابا طالب در عنفوان شباب بلباس تجرد و قلندری از اصفہان برآمدہ بسیر و سیاحی گذارش بہ کشمیر افتاد و از نفاست ہوا و لطافت آب و ہوا دل نہاد آں ملک شدہ توطن و تاہل اختیار نمود و بعد از فتح کشمیر بخدمت حضرت عرش آشیانی انار اللہ برہانہ پیوستہ در سلک بندہائے درگاہ منتظم گشت و در اواخر سلطنت

حضرت شاهنشاهی چین عمرش از صد در گذشته بود در گذشت.
از غرائب آنکه در پرگنهٔ دولت آباد دختر باغبانی بنظر در آمد بارِیش
و بروت انبوه ظاهرش بمردان مشتبه و ریش از یک قبضه بیشتر و درمیان
سینه هم موی انبوه اما پستان ندارد بچندے از عورات اشارت
شد که در گوشهٔ برده کشف ستر او نموده حقیقت را معروض دارند
مبادا خنثی باشد ظاهر شد که از دیگر عورات بیکسر مو تفاوت ندارد غرّهٔ
اسفندارمذ ماه در پرگنهٔ گری بنشاط شکار قمرغه توجه فرمودند هفتاد
و یک قوچ کوهی و سی چکاره شکار شد چون مهابت خان مدتها از
دولت حضور محرومی داشت فرمان شده بود که اگر از نسق آن کوهستان
خاطر پرداخته باشد جریده آمده ملازمت نماید دریں تاریخ باستلام
عتبهٔ خلافت فرق عزت برافراخت خانعالم بمنصب پنجهزاری ذات
سه هزار سوار سرافراز شد چهارم اسفندارمذ ماه ظاهر قلعهٔ رهتاس مخیم
اردوی گیهان پوی گشت عرضداشت دلاور خان حاکم کشمیر نوید
بخشش فتح کشتوار آمد فرمان مرحمت عنوان با خلعت و خنجر مرصع فرستاده
محصول یکساله ولایت مفتوحه بانعام آن پسندیده خدمت عنایت
فرمودند چهاردهم ماه مذکور مقام باباحسن ابدال محل نزول
رایات جلال گردید.

روز مبارک شنبه شانزدهم جشن وزن قمری ترتیب یافت
سال پنجاه و سوم از عمر همایون حضرت شاهنشاهی آغاز شد

چون درین راه کوه و تل و نشیب و فراز بسیار بود و بیکدفعه عبور لشکر منصور متعذر نمود مقرر گشت که مریم الزمانی و دیگر حضرات عالیات روزی چند توقف فرموده به آسودگی قطع مسافت نمایند و اعتماد الدوله الخاقانی صادق خان بخشی و ارادت خان میر سامان با عمدهٔ بیوتات و کارخانجات بمرور عبور نمایند و مرزا رستم و خان اعظم و جمعی از بندهای براه پونچ دستوری یافتند و موکب اقبال جریده با چندی از منظوران بساط نهضت فرمودند درین تاریخ خبر فوت رانا امر سنگه رسید حکم شد که راجه کشن داس فرمان مرحمت عنوان با خطاب رانائی و خلعت و اسپ و فیل بجهت کنور کرن برده مراسم تهنیت و تعزیت بتقدیم رسانند بیست و یکم ماه مذکور در موضع پکلی نزول موکب اقبال اتفاق افتاد مهابت خان را بعنایت خلعت پوستین و اسپ و فیل سرافراز ساخته بخدمت بنگش رخصت فرمودند درین منزل گلی بنظر درآمد که زبان از تعریف آن قاصر است بعضی سرخ آتشین برنگ گل انار و بعضی برنگ گل شفتالو بلکه از آن سیر تر گویا چند گل

خطمی را بیک دگر دست بسته اند درخشش از درخت زرد آلو کلان
تر میشود گلهایش سراپای درخت را فرو می گیرد برگ گلش اندکی
ترشی دارد درین دامن کوه بنفشه خودرو بسیار است در غایت
خوشبوئی رنگش از بنفشه ایشیا کمتر است شب بیست و دوم باران
شد و هنگام سحر برف بارید چون اکثر راه انجمه بود از باران لغزندگی
بهم رسانید چهارپایهای لاغر بهر پا افتاده بر شکسته است و بیست و پنج زنجیر
فیل از سرکار پادشاهی تصدق شد ازانجا بر ضبط دربیا مکث بیست یا دو
دسرا و روز مقام فرمودند بیست و سوم سلطان حسین زمیندار
پکلی دولت زمینبوس دریافت درین منزل درخت شفتالو و
زرد آلو صحرا صحرا شگوفه کرده سراپا گرفته بود و درخت پای صنوبر جوان
دیده را سیراب نظاره می ساخت ولایت پکلی سی و پنج کروه در
طول و بیست و پنج کروه در عرض است شرق رویه بکوهستان کشمیر
و بسمت مغرب اتک بنارس و جانب شمال کوه کتور و بطرف
جنوب کوه پیچ و مضافات کشمیر است در زمانیکه صاحبقران
گیتی ستان فتح هندوستان نموده بدار الملک توران عنان اقبال
معطوف داشته اند این طائفه را که ملازم رکاب نصرت نصاب
بوده اند درین سرزمین جا و دو بیست مرحمت نموده گذاشته میگویند که ذات

تواریخ است امّا مشخّص نمیدانند که دران وقت کلان تر اینها که
بوده وجه نام داشته الحال خود لاهوری مشخّص اند و زبان چنان
مشکل و حقیقت مردم دهمتور نیز برین قیاس باید کرد در زمان حضرت
عرش آشیانی شاهرخ نامی زمیندار دهمتور بود درین تاریخ بهادر
نام پسر اوست اگرچه باهم نسبت خویشی پیوند دارند لیکن نزاعے که لازمه
زمینداریست پیوسته بر سر حدود حدود می دارند و اینها پیوسته دولت
خواه آمده اند چون بعرض رسید که چند منزل پیشتر آبادانی کمتر وارد
و غلّه که به اردوے ظفر قرین کفایت کند سامان نمی شود حکم شد که
پیش خانه مختصر بقدر احتیاج و کارخانجات ضروری همراه گرفته
فیلان را تخفیف دهند و سه چهار روزه آذوقه برگیرند و خواجه ابوالحسن
میربخشی با سائر مردم چند منزل متعاقب می آمده باشد بیست و پنجم از پل
رودخانه بهت سوکه بعبور اتفاق افتاد این آب از میان کوهی که مابین
ولایت بدخشان و تبت واقع است برآمده درین منزل دو شاخ
شده متصدیان پیش خانه عالی بجهت عبور لشکر منصور دو پل مرتب
ساخته بودند یکے در طول هیژده ذرع دوم چهارده ذرع و در عرض
هرکدام پنج ذرع و طریق ساختن پل آنکه درخت هائے کلان از بالای طرفین
آب می اندازند و هر دو سر آن را بسنگ بجهت استحکام میپوشند و مستحکم

چوبهای سطبر بر روی آن انداخته بمیخ و طنابهای قوی مضبوطی سازند
باندک مدتی سالها برجاست فیلان را پایاب گذرانیده سوار و
پیاده از روی پل عبور نمودند روز مبارک شنبه بیست و ششم بر
کنار رودخانه کشن گنگا منزل شد دو روز قبل ازین حکم شده بود که
راقم اقبالنامه پیشتر شتافته بسر زمینی که ارتفاع و امتیاز داشته
باشد بجهت جشن نوروز اختیار نماید اتفاقاً در آن طرف رودخانه
مذکور پشته واقع بود مشرف بر آب سبز و خرم بر فراز آن سطح پنجاه
ذرع در گوئی کار فرمایان قضا و قدر بجهت چنین روزی مهیا داشته بودند
جشن نوروز جهان افروز بر فراز آن آراستگی یافت و چون حضرت
شاهنشاهی بمبارکی و فرخی تشریف ارزانی فرمودند مورد تحسین
و آفرین گشت۔

آغاز سال پانزدهم از جلوس اشرف جهانگیری

روز شنبه پانزدهم شهر ربیع الاول سنه هزار و بیست و نه هجری تحویل
نیر اعظم بشرف خانهٔ حمل اتفاق افتاد بر لب آب رودخانه کشن گنگا
جشن جهان افروز آراستگی یافت سال پانزدهم از جلوس همایون
آغاز شد از آن منزل تا کشمیر همه جا راه بر کنار دریای بهت است

و دو جانب کوه بلند دارد و از میان دره آب در غایت تندی
پر جوش و خروش میگذرد هرچند فیل کلان باشد نمی تواند پای خود
را قائم ساخت چون این کتلها را بغایت تنگ و تند و دشوار نشان
میدادند و از هجوم مردم جمهوریه صعوبت و زحمت میسر بنابرین
بنده حکم فرمودند که فردا وقت کوچ درین منزل توقف شما بوده
از آصف خان و چندی از خدمتگاران ضروری کشتی را
نگذارند که در رکاب سعادت کوچ کنند حسب الحکم خانخانان بهمان
و دیگر بندها اندر آب منزل و پوشاک و سامانی آورده باشند
جمع و بنگاه این فقیر پیش از حکم برابر منزل ساخته بودند راحت
بمردم خود نوشتیم که در اسباب پیش حکم شده شما هر جا رسیده باشید
توقف نمائید مردم فقیر این خبر در پای کتل بهلیاس شنیده بجا
پیش خانه را استاده ساختند از تاییدات طالع این نیازمند آنکه
چون موکب اقبال قریب منزل مذکور رسید برف و باران در رسید
شد حضرت شاهنشاهی با اهل حرم سواره می آمدند نورجهان بیگم و سائر
بیگمان و خواصان در خدمت آنحضرت سعادت پذیر بودند غیر از
خواجه سرائی چند دیگری در آن نزدیکی بار نداشت از شدت
برف و باران و صعوبت راه هر یک از تا منزل متفرق گردیده بودند

یک میدان طی نشده بود که دائرهٔ فقیر نمایان گشت ظهور این
موهبت را از اتفاقات غیبی شمرده با حضرات عالیات در منزل این
فقیر فرود آمده از آشوب برف و باد و ... گشتند و از ذوق محبت و
ذره پروری حکم طلب کمترین شد از استماع این نوید حال بخشش
سر از پا نشناخته در عرض دو ساعت خود را باستلام عتبهٔ خلافت سرافراز
ساخته و بزبان حال این بیت را خواند بیت

آخر خیال شب هجران بدام غم بگسیخت ... خجلت بود ز روشنی ... در زمانه

آنچه حسب الطلب از نقد و جنس و صاحب ... ناطقی به تفصیل
و باقی آن از صحن و عمارت همه را باین غلام بخشیدند و فرمودند
که متاع دنیا در چشم همت ما هیچ نماید اما جوهر اخلاص را بیم بهای گران
خریدار هستیم از این اتفاق اثر اخلاص و تائیدات الهی که وقت
گرفتن من یاد شاه بود با اهل حرم خود پاس شبانه روز در خانه آن
براحت و آسودگی بسر برده اورا ... سال و اقبال کمال جهان
پیش سرافرازی روزی شود و تنها تائیدات غیبی آنکه خیمه‌ها ... شده
و فرش و جامهٔ خواب و مصالح باورچی‌خانه و اسباب و آلات
ضروری آنچه سرکار اهل دولت را در خور باشد تمام رسیده بود و حاجت
بیاری کسی نشد و چند اسپ ... کشیده که تنها ... همراه ...

عزت و بندهایی که در رکاب دولت سعادت پذیر بودند کفایت
کرد روز سه‌شنبه پنجم در موضع کهتاکی نزول موکب منصور اتفاق افتاد
و بهروپایی که پوشنده بودند بکمترین بندها مرحمت فرمودند و منصب
این فدوی از اصل و اضافه هزار و پانصدی ذات و پانصد سوار حکم شد
درین روز خبر رسید که سهراب خان پسر میرزا رستم خان در آب بهت
غریق بحر فنا گشته تفصیل این اجمال آنکه او یک منزل عقب می‌آمد
و مستی جوانی و نشئه شراب بر خاطرش رسید که به دریا در آمده غسل کند
با آنکه آب تند می‌رفت و در ته سنگهای عظیم داشت و بسیار سرد
بود که پای در آوردن تحمل نداشت از آب گرم جهت غسل مهیا
بود هر چند مردمش مانع آمدند و گفتند که درین قسم هوای سرد
[illegible] در چنین دریای زخار تند خونخوار که فیل مست را می
غلطاند در آمدن از آیین حزم و احتیاط دور است بحرف آنها
ملتفت نشده و از شور مستی و غرور جوانی با اعتماد شناوری خود با یک
نفر خدمتگار و یک کشتی گیر که آنها نیز در فن آب بازی بی نظیر بودند چه
و از تشنگی که بر لب آب بود بیکباره خود را بمیان دریا انداخت و بمجرد
افتادن در تلاطم امواج نمی‌توانست خود را جمع ساخت افتادن همان بود
و رفتن همان کشتی گیر بهزار جان کندن خود را بساحل سلامت رسانید

میرزا رستم را غریب تعلقی و عجیب محبتی با این پسر بود در راه پونچ
از استماع این خبر جانکاه دلخراش جامهٔ شکیبائی چاک زده بیتابی
و اضطراب بسیار ظاهر ساخت و با جمیع متعلقان لباس ماتم پوشیده
سر و پا برهنه متوجه ملازمت گردید از سوز و گداز مادرش چه نویسد
اگرچه میرزا دیگر فرزندان هم داشت لیکن پیوند دل با این فرزند داشت
و سنش بیست و پنج بود در بندوق اندازی شاگرد رشید پدر بود و
سواری فیل را خوب می دانست در پرورش حیوانات اکثر اوقات حکم
می شد که در پیش فیل خاصه سوار شود در سپاه گری بغایت چسپان
بود چون از کوتلهای گذشته در موضع بیسار منزل شد صحرا
چمن چمن شکوفه و انواع ریاحین از نرگس و بنفشه و ارغوان زرد
و گلهای غریب که مخصوص این ملک است بنظر در آمده درین منزل
آبشاری بر سر راه واقع است بغایت عالی از جای بلندی می ریزد
و نمود خوشی دارد درین راه اگرچه آبشار بسیار بنظر در آمده لیکن
این آبشار ممتاز و مستثنی است روز دیگر باره موله منزل شد باره
موله از قصبهای مقرر کشمیر است بر لب آب بهت واقع شده
جمعی از سوداگران کشمیر درین قصبه توطن گزیده مشرف بر آب منازل
و مساجد ساخته اند و مرفه الحال روزگار بسر میبرند بیشتر اند و [illegible]

مسعود بجهت سواری آنحضرت ارشد با کشتی با آراسته درین مقام مهیا
داشته بودند چون ساعت در آمدن شهر بغایت نزدیک بود
فی الفور در خدمت آنحضرت بکشتی نشسته متوجه شهر شدند و درین
روز دلاور خان کاکر حاکم کشمیر از کشتوار آمده باستلام عتبهٔ خلافت
سعادت اندوخت و [illegible] روز افزون باشفاقهای گوناگون
نوازش ظل الهی مخصوص اختصاص یافت الحق این خدمت را پسندیده
بتقدیم رسانید از شهر کشمیر تا [illegible] کشتوار شصت کروه مسافت
[illegible] پیر پنج کشتوار [illegible] کشمیر [illegible] الهی سنه چهارده
از [illegible] دلاور خان با ده هزار سوار و پیاده [illegible] تسخیر
[illegible] کشتوار پیش نهاد همت ساخته حسن نام پسر خود را با گروهی
[illegible] شهر و حراست [illegible] داشت و جلال [illegible]
[illegible] کشتوار [illegible] سر گشته [illegible]
[illegible] از پیادگان خود را با
در مقام [illegible] کول [illegible] واقع است [illegible]
[illegible] افواج نموده خود با [illegible] راه [illegible] شتافت
و جلال نام پسر رشید خود را با نصرالله عرب و علی ملک کشمیری و
جمعی از بندهای جهانگیری [illegible] تعیین فرمودند جلال نام پسر

کلان خود را با گروهی از جوانان کار طلب بهراولی فوج خود مقرر کرده
همچنین دو فوج دیگر بر دست راست و چپ خود قرار داد که میرفته
باشند و چون راه برآمدن اسپ نبود چند اسپ بجهت احتیاط همراه
گرفته اسپان سپاهی را در تل باز گردانیده به کشمیر فرستاد جوانان کار
طلب کمر خدمت بمیان جان بسته پیاده بر فراز کوه بر آمدند و شانه با
لشکر اسلام با کافران بد سرانجام منزل بمنزل جنگ کنان تا ترکوت
که یکی از قلعه‌های غنیم بود شتافتند در آنجا فوج جلالی و
جمالی که از راه‌های مختلف تعین شده بودند باهم پیوستند مخالفان
برگشته روزگار تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند بهادران
جان نثار راه کوه و تل دشوار و نشیب و فراز بسیار را بپای مردی همت
پیموده تا دریای مرو شتافتند و بر لب آب مذکور آتش قتل و اشتعال
یافت و غازیان لشکر اسلام ترددات پسندیده بظهور رسانیدند راجه
چک برگشته بخت با بسیاری از اهل ادبار بقتل رسید و از کشته
شدن ایشان پسر راجه پسر بیت و پسه او پل شده راه فرار پیش گرفت
و از پل گذشته در مهندر کوت که بر لب طرف آب واقع است توقف
گزید جمعی از بهادران تیز جلو خواستند که از پل بگذرند بر سر پل جنگ عظیم
واقع شد و چندی از جوانان بشهادت رسیدند و همچنین مدت نیست

شبها تا روز پی بندهای درگاه سعی در گذشتن آب داشتند و کافران
تیره بخت از هجوم بکار دافعه و مقابله تقصیر نمیکردند تا آنکه دلاور خان
از استحکام مورچالها و سرانجام آذوقه خاطر جمع نموده با لشکر فیروزی
اثر پیوست راجه از حیله سازی و روباه بازی وکلاے خود را نزد
دلاور خان فرستاده التماس نمود که پدر خود را با پیشکش لایق بدرگاه
می فرستم چون گناه من بعفو مقرون گردد و بیم و هراس از خاطر من
زایل شود خود نیز بدرگاه گیتی پناه رفته آستان بوسی می نمایم دلاور خان
سخن فریب آمیز او گوش نکرده نقد فرصت از دست نداد و فرستادهای
راجه را بے نیل مقصود رخصت فرموده در گذاشتن آب اهتمام شایسته
بکار برد جمال پسر کلان او با جمعی از نهنگان بحر شجاعت و جلادت
بالاے آب رفته بشنا از آن دریاے زخار خونخوار عبور نمود و با
مخالفان بجنگ سخت در پیوست و بندهای جان نثار از
اطراف هجوم آورده کار بر اهل ادبار تنگ ساختند چون آنها
تاب مقاومت در خود نیافتند تخته پل را شکسته راه گریز پیش
گرفتند و بندهاے نصرت قرین بازپل را استحکام داده بقیه لشکر
را گذرانیدند و دلاور خان در بهندرکوت معسکر اقبال آراست
و از آب مذکور تا دریاے چناب که اعتضاد قوی آن سیاه بختان

است دو تیر انداز مسافت بوده باشد و در کنار آب چناب کوه بست
رفیع و عبور از آن آب به دشواری میسر میشود و بکست آمد و شد
پیاده با طنابهای سطبر تعبیه نموده در میان دو طناب چوبها مقدار
یکدست پهلوی یکدیگر مستحکم بسته یکسر طناب را بر قله کوه و سر دیگر
را بر آنطرف آب مضبوط میسازند و دو طناب دیگر یک گز از آن بلندتر تعبیه
می نمایند که پیاده‌ها پای خود را بر آن چوبها نهاده هر دو دست
طنابهای بالا را گرفته از فراز به نشیب می رفته باشند تا از آب بگذرند
و این را باصطلاح مردم کوهستان زمپه گویند هر جا منظور بستن زمپه
داشتند به بندوقچی و تیرانداز مردم کاری استحکام داده خاطر جمع
نموده بودند و دلاورخان جالها ساخته شبی هشتاد نفر از جوانان دلیر
کارطلب بر جالها نشانده میخواست که از آب بگذارند چون آب
در غایت تندی و شورش میگذشت جاله بسیل فنا رفت شصت و
هشت نفر از آن جوانان غریق بحر عدم شده آبروی شهادت
یافتند و ده نفر به دستیاری شناوری خود را بساحل سلامت رسانیدند
و دو کس بر آن طرف آب افتاده در چنگ ارباب ضلالت اسیر
گشتند القصه دلاورخان تا چهار ماه و ده روز در بند رکوت پای همت
افشرده سعی در گذشتن آب میداشت و تیر تدبیر بهدف مراد

نمی رسید تا آنکه زمیندارے رہبری نموده از جائے که مخالفان را
گمان گذشتن نبود زمیه بسته در دل شب جلال پسر دلاور خان
با چندے از سرداران درگاه جمعے از افغانان قریب بدویست
نفر ازان راه بسلامت گذشته بهنگام سحر یکبار بر سر راجه رسیده
کرنائے فتح بلند آوازه ساختند. چندے که برگرد و پیش راجه بودند
درمیان خواب و بیداری سراسیمه برآمده اکثرے علف تیغ خون
آشام گشتند و بقیة السیف جان تنگ پا ازان ورطهٔ بلا بدر
آوردند درآن شورش یکے از سپاهیان به راجه رسیده خواست
که بزخم شمشیر کارش بانجام رساند راجه فریاد برآورد که من راجه ام
مرا زنده نزد دلاور خان ببرید مردم بر سر او هجوم آورده دستگیر ساختند
و بعد از گرفتار شدن راجه منسوبان او هر کس هر جا که بود خود را
بگوشه کشید. دلاور خان از شنیدن این مژدهٔ فتح و فیروزی سجدات شکر
الهی به تقدیم رسانید و با لشکر منصور از آب عبور نموده بمنزل که
حاکم نشین آن ملک است درآمد از کنار آب تا اینجا سه کروه مسافت
بوده باشد. دختر سنگرام راجه جمّو و دختر سورج مل هر دو بسر راجه باهم
در خانهٔ او بود از دختر سنگرام فرزندان دارد و پیش از آنکه فتح شود
راجه عیال خود را از روے احتیاط به پناه راجه جموال و دیگر زمینداران

فرستاده بود چون موکب منصور نزدیک رسید دلاور خان حسب الحکم
راجه را همراه گرفته متوجه آستان بوس گشت و نصر الله عرب را با جمعیت
از سوار و پیاده بجبر است آن ملک گذاشت مجملاً از خصوصیات کشتوار آنکه
گندم و جو و عدس و ماش ارزان و فراوان می شود بخلاف کشمیر شالی کمتر دارد و
زعفرانش از زعفران کشمیر بهتر است و قریب بصد دست از باز و چرغ گرفته
میشود نارنج و ترنج و هندوانه فرد اعلی بهم میرسد خربزه اش از عالم خربزه
کشمیر است و دیگر میوه‌ها از انگور و شفتالو و زردآلو و امرود ترش و زبون
می باشد اگر تربیت کنند ممکن که خوب میشود سنهسی نام زریست مسکوک
که از حکام کشمیر مانده یک نیم آنرا یک روپیه می گیرند و در سودا و معامله
که پانزده سنهسی را که ده روپیه باشد بیک مهر بادشاهی حساب می کنند
روپیه وزن هندوستان را اکنون من اعتبار کرده اند و رسم نیست که راجه
از محصول زراعت خراجی بگیرد بر سر خانه در سالی شش سنهسی که چهار
روپیه باشد می گیرد و زعفران را در کل بعلوفه راجپوتان و هفتصد
نفر نوکری که از قدیم نوکر اند تنخواه نموده غایتش در وقت فروختن زعفران
از خریدار بر سر منی که عبارت از دو سیر باشد چهار روپیه می گیرند کلیتهً
حاصل راجه بر جریمه است که باندک تقصیرے مبلغ کلی می ستانند بهمه
جهت یک لک روپیه تخمیناً حاصل خالصه او باشد در وقت کار

شش هفت هزار نفر پیاده جمع می شود در میان آنها اسپ کم
است قریب پنجاه اسپ از راجه و عمده هاے او بوده باشد
محصول یکساله که در وجه انعام دلاور خان مرحمت شد از روے تخمین
جاگیر هزاری ذات و سوار بضابطهٔ جهانگیری بوده باشد چون دیوانیان
عظام نسق بسته بجاگیر دار تنخواه نمایند حقیقت از قرار واقع ظاهر خواهد
شد که چه مقدار جاست روز دوشنبه یازدهم بعد از دو پهر و چهار
گهڑی بمبارکی و فرخی در عمارتے که محدداً بر کنار تال ڈل احداث یافته
ورود موکب فتح آمود اتفاق افتاد و حسب الحکم حضرت عرش
آشیانی از سنگ و آهک قلعه در نهایت استحکام اساس یافته غایتاً هنوز ناتمام است
یک ضلع آن مانده امید که بعد ازین باندک مدت بانجام رسد روز سه شنبه دوازدهم
دلاور خان حسب الحکم راجه کشتوار را مسلسل بحضور آورده زمین بوس
نمود خالی از وجاهت نیست لباسش بروش اهل هند و زبان
کشمیری و هندی هر دو میداند بخلاف دیگر زمینداران این حدود
فی الجمله شهری ظاهر شد حکم فرمودند که با وجود چندین تقصیر و گناه اگر
فرزندان خود را بدرگاه حاضر سازد از قید و حبس نجات یافته در سایهٔ
دولت ابد قرین آسوده و فارغ بال روزگار بسر خواهد برد والا در یکے
از قلاع هندوستان بحبس مخلد گرفتار خواهد بود عرض کرد که اهل و عیال

وفرزندانِ خود را بملازمت می آرم امیدوار مرحمت آنحضرت ام بہرچہ حکم شود۔

اکنوں مجملے از اوضاع وخصوصیات کشمیر مرقوم میگردد

کشمیر از اقلیم چہارم است عرضش از خط استوا سی و پنج درجہ و طولش از جزائر سعدا صد و پنج درجہ از قدیم ایں ملک در تصرّف راجہا بودہ مدّت حکومت آنہا چہار ہزار سال است وکیفیت احوال واسامی آنہا در تاریخ راج ترنگنی کہ بحکم حضرت عرش آشیانی از زبان ہندوی بفارسی ترجمہ شدہ است مفصل مرقوم است در تاریخ سنہ ہفتصد و دوازدہ ہجری بہ نور اسلام رونق وبہا پذیرفتہ سی و دو نفر از اہل اسلام مدّت دویست وہشتاد و دو سال حکومت ایں ملک داشتہ اند تا آنکہ بتاریخ نہصد و نود و چہار ہجری حضرت عرش آشیانی فتح فرمودند ازاں تاریخ تاحال سی و پنج سال است کہ در تصرّف اولیاے دولت ابد قریں است ملک کشمیر در طول از کوتل بہولباس تا قنبر دیر پنجاہ و شصت کردہ جہانگیری و در عرض بست و ہفت کردہ زیادہ نیست و از دہ کم نے شیخ ابوالفضل در اکبرنامہ تخمیناً وقیاساً نوشتہ کہ طول ملک کشمیر از دریاے کشن گنگ تا قنبر دیر یک صد و بست کروہ است و در عرض از دہ کم نیست و از بست و پنج زیادہ

نے حضرت شاہنشاہی بجہت احتیاط جمعے از معتمدان کاروان را فرمودند کہ طول و عرض را طناب بکشند تا حقیقت از قرار واقع نوشتہ شود چوں قرار داد است کہ حد ہر ملکے تا جائے است مردم بزبان آں ملک متکلم باشند بنا براں از بھولباس یازدہ کروہ آں طرف کشن گنگا است سرحد کشمیر مقرر شدہ باین حساب پنجاہ و شش کروہ برآمد در عرض دو کروہ بیش تفاوت ظاہر نہ گشت و کروہے کہ دریں دولت معمول است موافق ضابطہ ایست کہ حضرت عرش آشیانی بستہ اند ہر کروہی پنجہزار ذرعہ است و یکذرعہ حال دو ذرعہ شرعی میشود ہر جا کہ کروہ یا گز مذکور میگردد مراد ازاں کروہ و گز معمول حال است نام شہر سری نگر است و دریاے بہت از میان معمورہ میگذرد و سرچشمہ آنرا ویرناگ نامند از شہر چہاردہ کروہ بر سمت جنوب واقعست و بحکم حضرت شاہنشاہی بر سر آں چشمہ عمارتے و باغے ترتیب یافتہ و در میان شہر چہار پل از سنگ و چوب در غایت استحکام بستہ شدہ کہ مردم از روے آں تردد می نمایند و پل را باصطلاح ایں ملک کدل گویند و در شہر مسجدے است بغایت عالی از آثار سلطان سکندر در ہشتصد و نود و پنج اساس یافتہ و بعد از مدتے سوختہ و باز سلطان حسین تعمیر نمودہ ہنوز باتمام نرسیدہ بود کہ قصر حیات او از

با افتاده و در نه صد و نه ابراهیم ماگری وزیر سلطان حسین حسن انجام و آراستگی بخشیده از آن تاریخ تا حال یکصد و بست سال است که برجاست از محراب تا دیوار شرقی یکصد و چهل و پنج ذرع و عرض یکصد و چهل و چهار ذرع است مشتمل بر چهار طاق و بر اطراف ایوان و ستون هائے عالی و نقاشی و نقاری کرده الحق از حکام کشمیر اثرے بهتر ازیں نمانده میر سید علی همدانی روزے چند دریں شهر بوده اند خانقاهے از ایشان یادگار است و متصل شهر دو کول بزرگ است که همه سال پرآب می ماند و طعمش متغیر میگردد و مدار آمد و رفت مردم و نقل و تحویل همه و غله بر کشتی است و در شهر و پرگنات پنجهزار و هفتصد کشتی و هفت هزار و چهار صد ملاح بشمار آمده ولایت کشمیر مشتمل بر سی و هشت پرگنه است و آنرا دو نصف اعتبار کرده اند بالائے آب را مراج گویند و پایان آب را کامراج گویند ضبط زمین و داد و ستد زر و سیم رسم نیست مگر جزوے از سایر جهات نقد و جنس را بخروار شالی حساب کنند هر خروارے سه من و هشت سیر بوزن حال است کشمیریان دو سیر را یک من اعتبار کرده و چهار من را که هفت سیر باشد یک ترک و جمع ولایت کشمیر سی لک و شصت و سه هزار و پنجاه خروار و یازده ترک است که بحساب نقدی هفت کرور و چهل و

شش لکه و هفتاد هزار و چهار صد دام میشود بضابطه‌ٔ حال جاے
هشت هزار و پانصد سوار است و راه درآمد کشمیر متعدد است
و بهترین راه‌ها راه بهنبر و پکلی و دمتوڑ است اگرچه راه بهنبر نزدیک تر است
لیکن اگر کسے خواهد که بهار کشمیر را دریابد منحصر در راه پکلی و دیگر راه ها
دران موسم از برف مالامال می باشد اگر به تعریف و توصیف کشمیر
پردازد دفترها باید نوشت ناگزیر بسبیل ایجاز و اختصار از اوضاع و
خصوصیات آن رقمزده کلک بیان میگردد کشمیر باغے است همیشه
بهار و قلعه ایست آهنین حصار پادشاهان را گلشنے است عشرت افزا
و درویشان را خلوت کده ایست دلکشا چمنهاے خوش و آبشارهاے
دلکش از شرح و بیان افزون و آبهاے رواں و چشمه سارهاے
لطیف از حساب و شمار بیرون چندانکه نظر کار کند سبزه است
و آب روان و گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو و نیز انواع
گلها و اقسام ریاحین ازان بیشتر که بشمار درآید و در بهار
جان نگار کوه و دشت از اقسام شگوفه مالامال در و دیوار و
صحن و بام خانها از مشعل لاله بزم افروز چلکها مسطح و سه
برگهاے مروح را چه گوید۔

مثنوی

شده جلوه‌گر نازنینان باغ | رخ افروخته هر یکی چون چراغ
شده مشک‌ناب بو غنچه در زیر پوست | چو تعویذ مشکین به بازوی دوست
نغز نغمه‌خوانیِ بلبلِ صبح‌خیز | تمنّای مے‌خوارگان کرده تیز
بهر چشمه منقار بط آب‌گیر | چو مقراض زرّین بقطع حریر
بساط از گل و سبزه گلشن شده | چراغ گل از باد روشن شده
بنفشه سر زلف را خم زده | گره در دلِ غنچه محکم زده

بهترین اقسام شگوفه بادام و شفتالو است بیرون کوهستان ابتدای شگوفه در غرّه اسفندارمذ ماه می‌شود در ملک کشمیر اوایل فروردین و در باغات شهر در نهم و دهم شهر مذکور و انجام شگوفه تا آغاز یاسمن کبود پیوسته است عمارت کشمیر همه از چوب است دو آشیانه و سه آشیانه و چهار آشیانه می‌سازند و بامش خاک‌پوش کرده پیاز لاله چوغاشی می‌نشانند سال بسال در موسم بهار می‌شگفد و بغایت خوشنماست و این تصرف مخصوص اهل کشمیر است و امسال در باغچهٔ دولت‌خانه و بام مسجد جامع لاله بغایت خوب شگفته بود و یاسمن کبود در باغات فراوان است و یاسمن سفید که اهل هند چنبیلی گویند بغایت خوشبو

می شود و قسم دیگر صندلی رنگ است که آن نیز در نهایت خوشبو
و این مخصوص کشمیر است گل سرخ چند قسم بنظر درآمد غایتاً یکی بسیار
خوشبو است و دیگر گلی است صندلی رنگ و بویش در غایت
لطافت و نزاکت از عالم گل سرخ و بته اش نیز به گل سرخ مشابه دارد
و گل سوسن دو قسم می باشد آنچه در باغات است بسیار بالیده و سبز
رنگ و قسم دیگر صحرائی است اگرچه کم رنگ تر است غایت خوشبو است گل جعفری کلان
و خوب می شود بته اش از قامت آدمی میگذرد لیکن در بعضی سال
وقتی که به کمال رسید و گل کرد کرمی پیدا میشود و بر گلشن پردهٔ از
عالم عنکبوت می تند و ضایع می سازد و بته اش را خشک می کند
و گلهای که در باغات کشمیر بنظر درآمده از حساب و شمار بیرون است
و آنچه نادرالعصری و استاد منصور نقاش شبیه کشیده از یکصد گل
متجاوز است پیش از عهد دولت حضرت عرش آشیانی شاه آلو
مطلقاً نبوده محمد قلی افشار از کابل آورده پیوند کرد و تاحال دوازده
درخت بار آمده زردآلوی پیوندی نیز درخت چند معدود بود
مشارالیه پیوند را درین ملک شایع ساخت حالا فراوان است
والحق زردآلوی کشمیر خوب می شود و در باغ شهرآرای کابل درختی
بود میرزائی نام بهتر از آن در کابل خورده نشده بود و در کشمیر حسینه

درخت مثل آن در باغهای پادشاهی است ناشپاتی فرد اعلی
میشود از کابل و بدخشان بهتر نزدیک به ناشپاتی سمرقند است و
سیب کشمیر بخوبی مشهور است و امرود وسطی میشود انگورش فراوان
است و اکثر ترش و زبون انارش آن قدر با نیست تربز فرد اعلی
بهم میرسد و خربزه بغایت نازک و شیرین و شکفنده میشود ولیکن
اکثر آنست که چون به پختگی رسد کرمی درمیانش بهم رسد و ضایع می
سازد و اگر احیاناً از آسیب کرم محفوظ می ماند بغایت لطیف میشود
شاه توت نمی باشد و توت سایر صحرا صحرا است و از پای هر درخت
توت تاک انگوری بالا رفته غالباً توتش قابل خوردن نیست مگر
درختی چند که در باغ پیوند کرده شد و برگ توت بجهت کرم پیله
بکار میرود و تخم پیله از گلگشت و تبت می آرند شراب و سرکه فراوان
می شود اما چون انگورش اکثر ترش و زبون و بزبان کشمیر مس گویند بعد از
آنکه کاسها از آن در گشنه بقدر سرگرمی بهم می رسد از سرکه اقسام
اچار می سازند چون سیر در کشمیر خوب می شود بهترین اچارش اچار
سیر است انواع حبوبات دارد بغیر از نخود و اگر بکارند سال اول
خوب میشود سال دوم زبون سال سوم به مشنگ شبیه میگردد و
برنج از همه بیشتر لیکن سه حصه برنج و یک حصه سایر حبوبات باشد

مدار خورش اهل کشمیر برنج است و بغایت زبون میشود چنانچه خشکه
نرم می پزند و میگذارند که سرد شود بعد ازان میخورند آنرا بهته می گویند
طعام گرم خوردن رسم نیست بلکه مردم کم بضاعت حصهٔ ازان بهته
شب نگاه میدارند و روز دیگر می خورند و نمک از هندوستان می آرند
و در بهته نمک اندازند قاعده نیست سبزی در آب می جوشانند و
اندک نمک بجهت تغیر ذائقه دران می اندازند و جمعی که تنعم کنند دران
سبزی اندک روغن چهار مثقالی می اندازند و روغن چهار مثقالی تلخ و بدطعم میشود
بلکه روغن گاو نیز نگیرند آنکه تازه بتازه از مسکه روغن گرفته در طعام اندازند
بنا بر اصحاب پاک نامند زبان کشمیری چون هوا سرد و نمناک است بهیچ وجه
آنکه سه چهار روز بماند متغیر میگردد گاو گوشتش نمی باشد گاو نیز زبون و خرد
می باشد گوشت ریزه کم نظیر است و نان خوردن رسم نیست گوسفند
سینه و شیر می باشد و طعام مردم هندوستان آنرا ابید می گویند گوشتش
خالی از نزاکت و لست مزی نیست مرغ و قاز و مرغابی و سونه و غیره
فراوان می باشد ماهی همه قسم پولک دار و بی پولک می شود اما
بغایت زبون و بی مزه ملبوسات از پشمینه متعارفست مرد و زن
کشمیر پشمینه می پوشند آنرا پتو گویند و فرضا اگر کرتهٔ پتو نباشد اعتقاد
شان آنکه البته بو التصرف میکنند بلکه هضم طعام بی این ممکن نیست شال

کشمیری را که حضرت عرش آشیانی پرم نرم نام فرموده اند از فرط اشتهار
حاجت بتعریف نیست قسم دیگر شهرمه است از شال موجدار و ملایم
می باشد و دیگر درمه است از عالم خرسک بر روی فرش می افگنند
غیر شال دیگر اقسام پشمینه در تبت بهتر میشود با آنکه پشم شال را
از تبت می آرند در آنجا بعمل نمی توانند آورد و پشم از بزی بهم میرسد
که مخصوص در تبت و خراسان است و بکار دیگر در کشمیر از قسم شال پتو هم می بافند و دو شال
را باهم رفو کرده از عالم سقرلاط می بافند جهت لباس بارانی بد نیست مردم
کشمیر سر می تراشند و دستار گرد می بندند و عورات عوام را لباس پاکیزه و
شسته پوشیدن رسم نیست یک کرته پتو سه سال چهار سال بکار
می رود و ناشسته از خانه بافنده آورده کرته می دوزند تا پاره شدن
بآب می رسد ازار پوشیدن عیب است کرته دراز فراخ تا سر پای
افتاده می پوشند و کمر می بندند با آنکه اکثر خانه بر لب آب دارند
یک قطره آب بتن آنها نمی رسد مجملاً ظاهر اهل کشمیر خصوص از عوام الناس
بغایت چرکین و بی صفا است ارباب صنایع در زمان میرزا حیدر
بسیار بیش آمدند موسیقی را رونق افزود کمانچه و قبوز و قانون و چنگ و دف
و نی شایع شد در زمان سابق سازی از عالم کمانچه میداشتند و نقشها
بزبان کشمیری در مقامات هند میخواندند آن هم منحصر در دو سه مقامی بود لیکن

اکثر به یک آهنگ می سرائیدند الحق مرزا حیدر را در رونق افزائی کشمیر
حقوق بسیار است پیش از دولت حضرت عرش آشیانی مدار سواری
مردم آنجا بر کوفت بوده اسپ کلان نمی داشتند مگر از خارج اسپ
عراقی و ترکی برسم هدیه و تحفه بجهت حکام می آوردندے و کوفت
عبارت از یابوئیست چهار شانه بزمین نزدیک در سایر کوهستان هند
نیز فراوان می باشد آنچه در طرف بنگاله میشود آنرا تانگهن میگویند
اکثرے جنگره و شیخ جلو میشود بعد از آنکه این گلشن خدا آفرین بتائیدات
دولت و یمن تربیت خاقان سکندر آئین رونق جاوید یافت بسیاری
از ایماقات را درین صوبه جاگیر مرحمت فرمودند گله هاے اسپ عراقی
و ترکی حواله نموده که کره بگیرند و سپاهیان از خود نیز طلها سامان کردند و
در اندک فرصت اسپان نیک بهم رسید چنانچه اسپ کشمیر تا دویست
و سی صد روپیه بسیار خرید و فروخت شد احیاناً بهزار روپیه هم رسید
مردم این ملک بیخبر آنچه سوداگران و اهل حرفه اند اکثرے سنی اند و سپاهیان
شیعه اثنا عشری اند و گروهے نور بخشی و طائفه از فقرا می باشند که آنها را ریشی گویند
اگرچه علمی و معرفتی ندارند لیکن به بیساختگی و ظاهر آرائی می زیند و هیچکس
را بد نمی گویند زبان خواهش و پاے طلب کوتاه دارند و گوشت نمی
خورند و زن نمی کنند پیوسته درخت میوه دار در صحرا می نشانند باین

نیست که مردم ازان بهره ور شوند و خود ازان تمتع برنگیرند قریب ده
هزار کس ازین گروه بوده باشند و جمعی از برهمنان اند که از قدیم درین
ملک مانده اند و بزبان سائر کشمیریان متکلم ظاهر شان از مسلمانان تمیز
نمی توان کرد لیکن کتابها بزبان سنسکرت دارند و میخوانند و آنچه شرایط بت پرستی
است بعمل می آرند و سنسکرت زبانی است که دانشوران هند کتابها
بدان تصنیف کنند و بغایت معتبر دارند آثار بتخانهای عالی که پیش
از ظهور اسلام اساس یافته برجاست و عمارتش همه از سنگ و از بنیاد
تا سقف سنگهای کلان سی منی و چهل منی تراشیده برروی یکدیگر
نهاده متصل شهر کوهچه ایست که آنرا کوه ماران گویند و هری پربت
نیز نامند بسمت شرقی کول دل واقع است و مسافت دورش شش
و نیم کروه و کسری بوده باشد حضرت عرش آشیانی انار الله برهانه حکم
فرمودند که درین مقام قلعه از سنگ و آهک در غایت استحکام اساس
نهند در عهد دولت جهانگیری قریب الاختتام شده چنانچه کوهچه مذکور
درمیان حصار واقعست و دیوار قلعه بهر دو جانب پایان نشسته کول ڈل
مذکور متصل پیوسته و عمارات دولتخانه مشرف برآبست و درون دولتخانه باغچه
واقعست با مختصر عماراتی که حضرت عرش آشیانی اکثر اوقات درانجا
می نشستند و چون درین مرتبه سخت بی طراوت و افسرده بنظر اشرف

درآمد براقم اقبالنامه حکم شد که در ترتیب این باغچه و تعمیر منازل آن غایت جد و جهد بتقدیم رساند در اندک فرصت بحسن اهتمام این فدوی رونق تازه یافت و درمیان باغچه صُفّه عالی سی و دو ذرع مربع مشتمل بر سه طبقه آراسته و عمارات را از سرِ نو تعمیر فرموده بتصویر اُستادان نادره کار رشک نگارخانهٔ چین ساخت و این باغچه را نورافزا نام فرمودند روز جمعه پانزدهم فروردین دو گاو قطاس از پیشکشهای زمیندار تبت بنظر اشرف گذشت در صورت و ترکیب بگاو میش بیشتر شباهت و مناسبت دارد و اعضایش پُر پشم است و این لازمهٔ حیوانات سرد سیر است چنانچه بزرکه از ولایت بکرو کوهستان گرم سیر می آورند بغایت خوش صورت و کم پشم می باشد و آنچه درین کوهستان بهم میرسد بجهت شدت سرما و برف پر موی و بدهیئت است کشمیریان رنگ راکیل میگویند و هم درینولا آهوی مشکین پیشکش آوردند چون گوشتش خورده نشده بود فرمودند که طعام ها از و بپزند و پختند سخت بیمزه و بدطعم برآمد از حیوانات صحرائی گوشت هر یک بدبوئی و بدطعمی این نیست نافه در تازگی بوی ندارد بعد آنکه روزی چند ماند خشک شد خوشبوی میشود و ماده نافه نمیدارد مخصوص نراست درین دو سه روز اکثر اوقات بکشتی نشسته از سیر و تماشای

شگوفه پهاک وشالامال محظوظ بودند پهاک نام پرگنه ایست که بر طرف
کول دل واقع است و همچنین شالامال نیز متصل آن جوی آب خوشی
دارد که از کوه آمده بکول دل میریزد بحکم شاهزاده عالم و عالمیان
شاهجهان اطراف جوی را بسنگ و آهک بسته آبشاری ترتیب
یافت که از دیدن آن محظوظ توان شد و این مقام از سیرگاه های مقرر
کشمیر است روز یکشنبه غریب واقعه روی نمود شاه شجاع در عمارت
دو اشیانه بازی میکرد و اتفاقاً دریچه بود بجانب دریا پرده بر روی
آن افگنده و دروازه را نه بسته بودند شاهزاده بازی کنان بجانب
دریچه رفت که تماشا کند بمجرد رسیدن سرنگون بزیر افتاد و قضارا پلاسی
ته کرده در زیر دیوار ها نهاده بود و فراشی متصل آن نشسته سر شاهزاده
بر پلاس رسید و پا ها بر پشت و دوش فراش خورده بزمین افتاد با آنکه
از تفاعش هفت ذرع است چون حمایت ایزد جل شانه حافظ و
ناصر بود وجود فراش و پلاس واسطه حیات شد العیاذ بالله اگر چنین
نبودی کار بدشواری کشیدی دران وقت راے مان سردار پیادهاے
خدمت در پاے جهروکه استاده بود فی الفور دویده آن قرة العین
خلافت را برداشت و در آغوش گرفته متوجه بالا شد و در آن حالت
همین قدر پرسید که مرا کجا می بری او عرض کرد که بملازمت حضرت دیگر

ضعف مستولی شد و از حرف زدن ماند درین وقت آنحضرت باستراحت
مشغول بودند از استماع این خبر موحش سراسیمه از جا جسته بیرون شتافتند
آن نور حدقهٔ خلافت را در آغوش شفقت گرفته زمان ممتد محو این موهبت
مجددهٔ الٰهی بوده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و گروها گروه از فقرا و
ارباب استحقاق که در شهر و نواحی توطّن داشتند از وجه تصدقات و
خیرات کام دل برگرفتند در واقع طفل چهار ساله از جایی که ده گز
شرعی ارتفاع داشته باشد سرنگون بزیر افتد و اصلاً غبار آسیبی باعضای
دلنشینش نرسد جای حیرت است و از غرائب آنکه سه چهار ماه پیش ازین
واقعه جوتک رای منجم که در مهارت فن نجوم از بیشتر قدمای این طائفه است
بعرض اشرف رسانیده بود که از زائچهٔ طالع شاهزاده چنین استنباط
شده که این سه چهار ماه بر وی گرانست و ممکن که از جایی مرتفع بزیر
افتد و بیماری صعبی بر دامن حیاتش نشیند و چون مکرر احکام او بصحت
پیوسته بود این توهم پیرامون خاطر اشرف می گشت و درین ماه‌ها خطرناک
و گریوه‌های دشوارگذار یک چشم زدن از آن نونهال چمن اقبال غافل
نمی بودند تا بتقدیر ایزدی اتفاق افتاد چون این سانحه ناگزیر بوده آنکه با
دایه‌ها درینوقت غافل شدند للّه الحمد که بخیر گذشت چون از
دلاورخان کار خدمت شایسته بظهور آمده بود بمنصب چهار هزاری

ذات وسه هزار و پانصد سوار سرافرازی یافت و پسران او را نیز بمناصب
مناسب امتیاز بخشیدند روز چهار شنبه بقصد شکار کبک بموضع چاردره
که وطن حیدر بیگ است سواری شد الحق سرزمین خوش و سبز گاه
دل کش است آبهاے رواں و درخت هاے چنار عالی دارد در سر راه
درختے است هل تهل نام که چوں یکے از شاخهاے آنرا گرفته بجنبانند
تمام درخت در حرکت می آید عوام را اعتقاد آنکه ایں حرکت مخصوص
هماں درخت است اتفاقاً در دیهه مذکور درخت دیگر بنظر درآمد که هماں
دستور متحرک بود معلوم شد که ایں حرکت لازم نوع درخت است
نه مخصوص یک درخت و در موضع راول پوره از شهر دو نیم کروه بر سمت
هندوستان درخت چناری واقع است میان سوخته هفتاد کس دراں
میاں راست استادند دریں ولا سید بایزید خاں بخاری فوجدار
سرکار بهکر بصاحب صوبگی ٹهٹه و منصب دو هزاری ذات و یکهزار
و پانصد سوار سربلندی یافت و علم نیز ضمیمه سایر مراحم گشت دریں تاریخ
از عرایض سپه سالار خانخاناں و منهیان صوبه دکن بمسامع اقبال رسید
که عنبر سیاه بخت باز قدم از سر حد ادب بیروں نهاده فتنه و فساد که لازمه
سرشت زشت آں بد اختر است بنیاد کرده و از ینکه موکب منصور ولایت
دور دست نهضت فرموده فرصت را مغتنم شمرده عهد و پیمانے که

با بندهاے پادشاهی بسته بود شکسته دست تصرّف بحدود متعلقه پادشاهی
دراز ساخته است امید که درین زودی بشامت اعمال ناپسندیدهٔ
خویش گرفتار آید و چون سپه سالار التماس خزانه نموده بود حکم شد که متصدیان
دار الخلافه اکبرآباد مبلغ بیست لک روپیه خزانه به لشکر ظفر قرین راهی سازند
مقارن این حال خبر رسید که امرا نهسا پنجات را گذاشته نزد دارانجهان
فراهم آمده اند و برگیان دکن بر دو لشکر فوج فوج و جوق جوق در سیر و دور اند و قزاقی می نمایند
و خنجر خان در احمد نگر متحصن شده تا حال دو سه دفعه بندهاے
درگاه را با مقهوران سیاه بخت محاربت اتفاق افتاد و هر مرتبه
مخالفان شکست خورده جمعی را بکشتن دادند در مرتبه آخر داراب خان جوانان
خویش اسپه همراه گرفته بر بنگاه مقهوران تاختند و جنگ عظیم در پیوست
و مخالفان شکست خورده رو بوادی فرار نهادند و بنگاه آنها بتاراج رفت
و لشکر منصور سالماً و غانماً به احمد نگر مراجعت نمود لیکن غنیم مداخل رسد غله
را مسدود داشته و از نارسیدن غله به لشکر ظفر قرین عسرت و گرانی عظیم بهم رسید
کار بصعوبت کشیده و چاروا زبون شده و لشکریان کنکاش در آن
دیدند که از کریوه دهونکره فرود آمده در پایان گهات توقف باید نمود
تا چهارده رسید غله بسهولت می رسیده باشد و سپاه محنت و تعب
نکشد ناگزیر در بالاپور معسکر آراستند مقهوران شوخی و شلاتیکی

نمودند در اطراف اُردو نمایان شدند و راجه نرسنگه دیو باعتقاد قبال بیزوال سپه اُفعهٔ غنیم همت گماشته بسیارے را بقتل آورده و منصور نام حبشی که از سران سپاه مخالف بود زنده بدست افتاده هرچند خواستند که بر فیل اندازند پاے جهالت افشرده راضی نشد راجه نرسنگه دیو اشاره کرد که سرش از تن جدا کنند امید که فلک کینه گذار سزاے کردار ناهنجار در دامن روزگار تبه کاران برگشته بخت نهد از غرائب آنکه وقایع که در بنولا بظهور آمد دعوی عبدالوهاب پسر حکیم علی است بجمعی از سادات متوطن لاهور و محجوب شدن او از خجلت کذب تفصیل این مجمل آنکه قاضی و میر عدل بعرض رسانیدند که حکیم عبدالوهاب به جمعی از سادات هشتاد هزار روپیه دعوی می نماید و خطے بمهر قاضی نورالله ظاهر ساخته که پدر من بطریق امانت به سید ولی پدر اینها سپرده و سادات منکر اند حکیم زاده دو گواه در دارالعدالت العلیه بر تحقیق آن گذرانیده و سادات یکے از آنها را جرح نمودند و او گواه ثالث آورده دعوی خود را به ثبوت شرعی رسانیده باوجود این سادات منکر اند اگر حکم شود حکیم زاده سوگند مصحف خورده حق خود از ایشان بگیرد حکم اشرف شد که آنچه مطابق احکام شریعت است بعمل

آرند سادات شب بمنزل کمترین آمده اضطراب و بیتابی بسیار
ظاهر ساختند که دعوی حکیم از فروغ صدق بهره ندارد و بر یاستم
پیشه و معامله کلی است و ممکن نیست که عهده وصول آن
توانیم برآمد بغیر از اینکه کشته شویم نتیجه بر آن مرتب نخواهد شد این
خیرخواه خلق الله روز دیگر بعرض اقدس رسانید که سادات سبب
بکلبهٔ این فدوی آمده خضوع و خشوع بسیار ظاهر ساختند چون
معامله کلی است هرچند در تحقیق آن بیشتر تامل و تفحص بکار رود
و بندهای حقیقت شناس غور فرمایند بهتر خواهد بود حکم شد که
موتمن الدولة العالیه آصف خان در تحقیق این قضیه نهایت
دقت و دوراندیشی بکار برده نوعی نماید که اصلا مظنهٔ شک و
شبهه نماند بمجرد شنیدن این حرف حکیم زاده را دل از دست
رفت و هرچند آصف خان بطلب او مردم گماشت از آنجا
که خائن خائف می باشد خود را ظاهر نساخت و چندی از آشنایان
را شفیع انگیخته حرف آشتی بمیان آورد غرض آنکه اگر سادات
بازپرس این قضیه را با آصف خان نیندازند خط آنرا می سپارم
که بعد از این مرا با ایشان حقی و دعوی نباشد تا آنکه خط آنرا به یکی
از دوستان خود سپرد این حرف به آصف خان رسید او جبراً او را

حاضر ساختہ در مقام پرسش درآمدند ناگزیر اعتراف نمود کہ ایں خط را یکے از ملازمان من ساختہ و مرا از راہ بُردہ خجلت زدہ جاوید گردانید ہمیں مضمون نوشتہ بخط خود سپرد چوں آصف خاں حقیقت را بعرض ہمایوں رسانید منصب و جاگیر حکیم عبدالوہاب را تغیر فرمودہ از پایۂ اعتبار انداختند و سادات را بعزت و آبرو خلعت دادہ رخصت لاہور فرمودند، در ہنولا سرپرآرائے سرادق عفت پادشاہ بانو محجلہ نشین ملک بقا گشت و اگر ایں واقعہ دل خراش بر خاطر خود پسند گراں گذشت از خواب آنکہ چو نگرائے منجم دو ماہ پیشتر ازیں براقم حروف از ظہور ایں سانحہ خبر دادہ بود دریں تاریخ شیخ احمد سرہندی را کہ از خود آرائی و بے صرفہ گوئی روزے چند محبوس زندان مکافات بود بحضور طلب داشتہ حکم اطلاق فرمودند خلعت و ہزار روپیہ خرچ لطف نمودہ در رفتن و بودن مختار گردانیدند و از روئے انصاف معروض داشت کہ ایں تنبیہ و تادیب در حقیقت ہدایتے و تکاملتے بود نفس الامر اختیار من آنست کہ روزے چند در خدمت بسر بُردہ تدارک تقصیرات گذشتہ نمایم روزے در مجلس بہشت آئین از احوال شاہزادہ مرحوم سلطان دانیال مذکور میشد سلسلہ سخن بشیخ

احمدنگر وسوانح ایام محاصرهٔ آن کشید خان جهان غریب نقلی
معروض داشت که پیشتر ازین بهم استماع افتاده بود بنابر غرابت
مرقوم میگردد روزی در ایام محاصره توپ ملک میدان را که از
غایت اشتهار محتاج به تعریف و توصیف نیست بجانب اردوی
شاهزاده مجری گرفته آتش دادند غلوله قریب بدولتخانهٔ ایشان رسیده
از آنجا بازگشته شده پهلوی خانهٔ قاضی بایزید که از مصاحبان
شاهزاده بود افتاد اتفاقاً اسپ قاضی سه چهار گز دورتر از آنجا
بسته بود بمجرد رسیدن غلوله بر زمین افتاد از صلابت صدمهٔ
آن زبان اسپ قاضی از بیخ کنده بیرون افتاد غلوله آتش
از سنگ بود بوزن ده من متعارف حال که هشتاد من خراسان
باشد و توپ مذکور به مثابهٔ کلان است که شخصی مستوی الخلقت
درمیان آن درست می تواند نشست درین تاریخ خاطر اشرف
بسیر و تماشای ویرناگ که سرچشمهٔ دریای بهت است و از
شهر تا آنجا همه راه سیرگاه و چشمهای جانفزا در غایت عذوبت
و لطافت واقع شده رغبت فرمود کشتی ها آراسته بسمت بالای
آب شتافتند روز سوم مقام پنج براره به نزول موکب جهان افروز
آراستگی یافت این موضع از سیرگاه های مقرری کشمیر است و چنانکه

واقع شده در غایت صفا و نزاهت و هفت درخت چنار عالی
در وسط چالکه و جوے آبی بر دور آں گشته و این دیهه بجاگیر
شاهزاده پرویز تنخواه است و وکلاے ایشاں عمارتے به موقع
ساخته اند مشرف بر دریا بغایت دلنشین از پیچ براره بموضع اچ
تشریف فرمودند در دامن کوه چشمه سائیست جاری و بر فراز چشمه
عمارات و حوضها بقرینه یکدیگر ترتیب یافته بے تکلف سیرگاہے
است عالی چون جهانگیر خانجهاں پدر مشار الیه بلوازم ضیافت پرداخته
پیشکش کشید قلیلے بجهت خاطر او پذیرفتند و ازین چشمه نیم کروه
پیشتر چشمه مچهی بهون است آب این چشمه ازاں بیشتر است و
درختهاے کلاں کهن سال از چنار و سفیدار و سیاه بید بید
دور آں رسته دریں چشمها آں قدر ماهی در هم هجوم شده که چشم
خیره میشود و صفائی آب بمثابه که اگر نخودی در آب افتد محسوس
میگردد — بیت

درته آبش ز صفا ریگ خرد کور تواند بدل شب شمرد

از مچهی بهون به اچهول منزل شد آب این چشمه ازاں افزوں
تر است آبشارے عالی دارد و درختهاے چنار و سفیدار و غیره سر بهم
آورده نشیمن هاے دلکش بموقع ترتیب یافته و در مد نظر باغچه بصفا

وگلهاے جعفری چمن چمن شگفته گوئی قطعه ایست از بهشت عنبر سرشت روز دیگر از اچهول بسرچشمهٔ ویرناگ بزم نشاط ترتیب یافت این چشمه منبع دریاے بهت است در دامن کوه واقع شده که از تراکم اشجار وانبوهے سبزه و ریاحین بومش محسوس نمی شود در زمان شاهزادگی حکم شده بود که بر فراز این چشمه عمارت مناسب مقام اساس نهند در ینولا بانجام رسیده حوض مثمن چهل و دو ذرع در چهل و دو ذرع و عمقش چهارده ذرع و آبش از عکس سبزه و ریاحین که بر کوه رسته زنگاری رنگ می نماید و ماهی بسیار شناور و بر دور حوض ایوانهاے طاق زده و باغے در پیش این عمارت ترتیب یافته و از لب حوض تا انتهاے باغ جوے چهار گز در عرض یکصد و هشتاد و شش گز در طول و دو گز در عمق و بر دو طرف آن خیابان سنگ بست از صفاے جوے و سبزه و گیاهے که در زیر آب رسته چه نویسد بعضے سبز تلخ و برخے فستقی و سبلکی و اقسام سبزه سیر و نیم سیر درهم نمودار از جمله تبه منظر درآمده بعینه مانند دم طاوس منقش و از موج آب متحرک و گلهاے جابجا شگفته نفس الامر آنکه در تمام کشمیر بآن خوبی و دلفریبی سیرگاهے نیست چون ساعت کوچ قریب رسیده بود رایت معاودت بصوب شهر ارتفاع یافت و سرچشمه لوکا بهون محل نزول بارگاه

اقبال گشت این سرچشمه نیز سیرگاه خوش است اگر مناسب مقام عمارتے اساس یابد جاے خوبے خواہد شد در اثناے راہ بر چشمہ اندہ ناک عبور اتفاق افتاد وجہ تسمیہ اندہ ناک این است کہ ماہی این چشمہ اکثرے نابینا می باشد زمانے توقف فرمودہ دام انداختند دوازدہ ماہی گرفتار گشت سہ ماہی نابینا بود و نہ ماہی چشم داشت ظاہرا آب این چشمہ را تاثیرے است کہ ماہی را کور می سازد و بنا بر غرابت ثبت شد بشرحے کہ رقم زدہ کلک بیان گشته منزل بمنزل مراجعت فرمودند ارادت خان خانساماں بصاحب صوبگی کشمیر سرافرازی یافت و میر جملہ از تغیر او بخدمت مذکور سعادت اندوخت و راقم اقبالنامہ از تغیر میر جملہ بخدمت عرض مکرر سرفراز گشت و درین راہ عنبر مکرر شکار ماہی مشاہدہ افتاد و در جاے کہ آب تا سینہ آدمی باشد دو کشتی محاذی یکدیگر می برند بدستورے کہ یکسر باہم پیوستہ و سر دیگر از ہم دور بفاصلۂ چاردہ پانزدہ ذرع و دو ملاح بر کنار طرف بیرون کشتی ہا چوب دراز بدست گرفتہ می ایستند تا فاصلہ زیادہ و کم نشود و برابر میرفتہ باشند و دہ دوازدہ ملاح نیز در آب در آمدہ سرہاے کشتی ہا را کہ باہم پیوستہ است بدست گرفتہ پاہا را بر زمین کوفتہ میروند و ماہی کہ

درمیان هر دو کشتی در آمده خواهد که از تنگی بگذرد بپای ملاحان
میرسد و ملاح فی الفور غوطه خورده خود را بقعر آب می رساند
و ملاح دیگر بر پشت او حمل انداخته بدو دست زور میکند
تا آب او وا بر بالا بیارد و او ماهی را گرفته بر می آید و بعضی که
درین فن مهارت تمام دارند ماهی بدو دست گرفته می آرند از
جمله پیر ملاحی بود که در هر غوطه زدن دو ماهی بر می آورد و این
شکار مخصوص دریای بهت است و جای دیگر دیده و شنیده
نشده و مخصوص موسم بهار است که آب سرد و گزند نباشد در شهر جشن
دهره ترتیب یافت اسپان و فیلان را آراسته بنظر همایون
در آوردند درین ولا مزاج اقدس از مرکز اعتدال انحراف
ظاهر ساخت و اثر کوتاهی دم و تنگی نفس در خود احساس نموده
حقیقت را به اطبائیکه در رکاب اقبال بسعادت حضور اختصاص
داشتند بیان فرمودند و ابتدای ضعف آنحضرت از این تاریخ
است در خلال این حال بقصد سیر خزان بجانب صفاپور و
دره لار که پایان آب کشمیر واقع است متوجه گردیدند و در
صفاپور کول آب خوشی است و در سمت شمال آن کوهیست
پُر درخت با آنکه هنوز آغاز موسم خزان بود غریب نموی داشت

عکس اشجار الوان از زرد آلو و غیر آن در میان آب بغایت خوش می نمود بسے اغراق خوبی ہاے خزان از خوبی ہاے بہار ہیچ کمی ندارد بیت

ذوق فنا نیافتۂ ورنہ در نظر — رنگین تر از بہار بود جلوۂ خزان

چوں ساعت کوچ نزدیک رسیدہ بود سیر اجمالی فرمودہ رایت مراجعت برافراختند بنابر آں کہ زعفران گل کردہ بود از سواد شہر بموضع پانپور تشریف بردند در تمام کشمیر زعفران بغیر ازیں موضع جاے دیگر نمی شود چمن چمن صحرا صحرا چندان کہ نظر کار می کرد شگفتہ بود تنہ اش بزمین چسپیدہ می باشد گلش چہار برگ میدارد بنفشہ رنگ و از میانش سر شاخ سرخ زعفران رستہ و در سال کامل چہار صد من بوزن حال زعفران حاصل میشود کہ سہ ہزار و دو صد من بوزن خراسان باشد نصف حصۂ خالصہ و نصف حصۂ رعایا معمول است و سیرے بدہ روپیہ خرید و فروخت میشود و رسم مقرر است کہ گل زعفران را وزن کردہ باہل حرفہ میدہند و آنہا بخانہ خود بردہ زعفران را از میان گل چیدہ بر می آرند و موافق ریعی کہ از قدیم بستہ اند بمتصدیان این شغل می رسانند و ہم وزن آن نمک

در وجه اجوره میگیرند نمک در کشمیر نمی باشد بجز سی که در
حسن ابدال هم نمک نیست از هندوستان نمک می برند دیگر از
تحفهای کشمیر پر کلکی است از جانور شکاری در سالی تا دو هزار
و پنجصد بهم میرسد از باز و جره تا دویست دست بدام
می افتد آشیان باشه هم دارد یا شد آشیانی خوب می شود
درین دولت ابد قرین کارخانه قالی بهم رسید از پشم شال
کشمیر بنهایت عالی شده تا حکمی قالی کرمان در برابر آن پلاس بیش
نیست در طراحی و رنگ آمیزی صفحه ایست از کارنامه بهزاد —

اکبر نامه

حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه

بادشاه چار بالش هفت منظر + شهریار سماوی سریر علوی افسر +
بلندی بخش همت بلند سعادت افزاے طالع ارجمند + آسمان
حوصله زمین وقار + شیردل اقلیم شکار + عالی فر دولا شکوه +
بیدار مغز دانش پژوه + صفدر هژبر صولت + رفیع قدر قوی
دولت + دریا دل گوهر نژاد + بادشاه درویش نهاد + مسند نشین
سلطنت حقیقی و مجازی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی +
گوهر عنصرش مورد آثار عظیمه و همم عالیه بود بے تعینی و آزادگی
با تقید علو شان و سطوت عظمت از لایحهٔ اطوار او پرتو ظهور میداد
فقر و فناے جنیدی و بایزیدی با شکوه و همت سکندری و فریدونی

از ناصیهٔ احوال او می تافت ولادت مقدس آنحضرت در ششم
محرم هشتصد و هشتاد از بطن مقدس و غدر مطهر افتخار عفائف
گرامی نژاد قتلق نگار خانم شرف وقوع گرفت و این
گوهر عمان دولت و دری آسمان اقبال از افق سعادت طلوع
نموده و آن عصمت حجر عفت طیلسان دختر دوم یونس خان و
خواهر بزرگ سلطان محمود خان بود و نسب عالی عصمت پیرایه برین
نمط است قتلق نگار خانم بنت یونس خان بن ویس خان بن شیر علی
اوغلان بن محمد خان بن خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان بن
ایسنبوغا خان بن دوا خان بن براق خان بن میسون توا بن
مواتکان بن چغتائی خان بن چنگیز خان و مولانا جامی قراکولی
در تاریخ ولادت اشرف گفته شعر

چون در ششم محرم زاد آن شه مکرم — تاریخ مولدش هم آمد ششم محرم

هر چند این تاریخ از غرائب اتفاقات است و فکر را در ان
گنجایش نیست اما غریب تر آنکه این تاریخ از شش حرف که نزد
اهل حساب عدد خیر است فراهم آمده و لفظ شش حرف و نقش
عدد خیر نیز در تاریخ ظهور این عنصر مقدس از مکامن غیب می گردد و
یکی از غرائب تر آنکه آحاد و عشرات و میات آن

دریک مرتبه واقع شده بر تسویت سلوک اطوار اشارت نموده
بدیع ذاتے کہ چندین اسرار غیبی در وے ودیعت نهاده اند امثال این
بدایع در باب آورد سے میدهد قدوهٔ اولیاے کبار ناصر الدین
خواجه احرار بزبان فیض آثار خود اسم گرامی ابن مسعود طالع
بظهیر الدین محمد تسمیه فرموده اند و چون بزبان ترکان این لقب
گرامی از بزرگی قدر و رفعت منزلت لفظی و معنوی بآسانی جاری
نمی شد بابر نیز نام نامی آن حضرت مقرر شد و آن حضرت اعظم و ارشد
فرزندان عمر شیخ میرزا اند در دوازده سالگی روز سه شنبه پنجم
رمضان هشتصد و نود و نه در خطهٔ دلکشای اندجان بر سریر
سلطنت و تخت خلافت نشسته و آن قدر مشقت و تردد که در
مهام تسخیر ممالک آنحضرت را پیش آمده کم پادشاهے را روے نموده
باشد و آن مقدار دلیری و دلاوری و توکل و تحمل که آنحضرت
بنفس نفیس در معارک و مخاطر بر خود روا داشته اند مقدور بشر
نیست در وقتے که واقعهٔ ناگزیر حضرت عمر شیخ میرزا در اخسی
روے نمود حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی در چار باغ اندجان
کامیاب عیش بوده اند روز دوم این واقعه سه شنبه پنجم رمضان
خبر جانکاه باندجان آمد در ساعت سوار شده متوجه قلعهٔ اندجان

شدند در محل رسیدن بدروازه شیرم طغنای جلوه آنحضرت را
گرفته بجانب نمازگاه روان شد که بطرف اورکن و آن دامن
کوه بیرون خیال آنکه سلطان احمد میرزا با قتدار و شوکت تمام
می آید مبادا امرا غدری نسبت با آنحضرت اندیشیده ولایت
باو مسلم دارند اگر از حرام نمکی آن مردم ولایت از دست رود وجود
اقدس آنحضرت ازین مهلکه نجات یافته بجانب طغائیان خود النجه خان
یا سلطان محمد خان مقدم گرامی ارزانی دارند امرا ازین معنی آگاه
شده خواجه محمد درزی را که از بابریان و قدیمیان حضرت عمر
شیخ میرزا بود پیش آنحضرت فرستادند که دغدغه توهمی که بخاطر
اقدس راه یافته بود برآورد و موکب عالی بنمازگاه رسیده بود که
خواجه محمد برکاب بوس والا مشرف شد و بمقدمات معقوله آنحضرت
را مطمئن باطن ساخته عنان عزیمت را منعطف ساخت چون
بارک اندجان نزول سعادت فرمودند جمیع امرا و ارکان دولت
بشرف ملازمت عالی مشرف شدند و بنوید انواع تربیت
کامیاب گشتند سابقاً ایراد یافته بود که سلطان احمد میرزا و
سلطان محمود خان اتفاق نموده بر سر عمر شیخ میرزا می آیند
درینولا که بحسب سرنوشت آسمانی قضیه ناگزیر واقع شد و بتوفیق

ایندی جمیع ارکان دولت از خرد و بزرگ که بیکبارگی و یکجهتی اتفاق
نموده بنگاهبانی قلعه پرداختند و مرا که هم اهتمام بجانب اندرون
گرفته سلطان احمد میرزا و الاچه [illegible] مغلستان که از ولایت
فرغانه است گرفتن بهانه کرده بطرف اندجان فرود آمده [illegible] ایلچی
فرستاده در صلح زدند قبول نکرده چون تائید الهی همواره قرین
حال این دودمان ابد پیوند است در اندک فرصتی بسبب وفور
استحکام قلعه و یکجهتی امرای صاحب قدرت و سوختن و [illegible]
میرزا و سقط شدن اسپان از نشستن تنگ آمده و از داعیهای
سابق مایوس شده و صلح گونه در میان آورده بناکامی برگشت و
از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده
بود آماده اخسی را قبل کرد جهانگیر میرزا برادر آنحضرت و جمعی
کثیر از امرای اخلاص اندیش آنجا بودند خان چند مرتبه
جنگ انداخت امرای اخسی ترددات پسندیده کردند عاقبت
خان بیکاره ساخته از بیماری که عارض او شده ازین خیال
باطل عنان تاب شده بولایت خود بازگشت و آنحضرت بقوت
همت بلند و طالع ارجمند مظفر و منصور شدند و آن گیتی ستان را
مدت پانزده سال در ما وراء النهر با سلاطین جغتائی و اوزبک

نبردهای عظیم روی داده، سه نوبت لشکر تیغ صاعقه آثار و
مشعل عقل جهانتاب فتح سمرقند فرموده اند. یکی در سال نهصد
وسه از بایسنغر میرزا پسر سلطان محمود میرزا که از اندجان آمده
به نیروی اقبال و لمعان شمشیر تسخیر فرمودند. دوم از شیبک
خان در سال نهصد و شش و سوم بعد از کشته شدن
شیبک خان در سال نهصد و هفده. چون مشیت الهی در
اظهار گوهر یکتائی حضرت شاهنشاهی بود میخواست که اقلیم
هندوستان را کامیاب سازد و آنحضرت را در ملک غربت
به مراتب کامرانی و کامبخشی رساند در دیار خود و مواطن اصلی که
جمیع ملازمان صادق ست ابواب کلفت بر روی روزگار
آنحضرت کشاده آنچنان ساخت که هیچ وجه بودن آنجا لائق ناموس
دولت نه بینند. ناگزیر با معدودی متوجه بدخشان و کابل شده اند
چون به بدخشان رسیده اند تمام مردم خسروشاه که والی آنجا بود
بخدمت یافته اند و خود نیز بیچاره شده بملازمت پیوسته باوجود
آنکه این بیدولت سر حلقه بی اعتدالان بود بایسنغر میرزا را شهید
کرده و میل در چشمان سلطان مسعود میرزا کشیده بود و این هر دو میرزا
عم زادهای آنحضرت بیشتر بودند و در هنگام قزاقی که عبور ملک

عالی در بدخشانات شده بود آثار بی آزرمی و نامردمی از و بظهور
آمده در سنوح الاکه چهره اعمال در آئینه مکافات دید و دولت ازان
بی سعادت روی گردانید آنحضرت از کمال مردمی و فرط جوانمردی
در مقام انتقام نیامده حکم فرمودند که از اموال خود آن مقدار که
اختیار کند برگیرد و بخراسان رود او پنج شش قطار استر و شتر از
مرصع آلات و طلا آلات و دیگر نفائس اجناس بار کرده بجانب خراسان
رفت و حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی تنسیق ولایت بدخشان
فرموده متوجه کابل شدند دران وقت محمد مقیم پسر ذوالنون
ارغون کابل را از عبدالرزاق میرزا ابن الغ بیگ میرزا ابن
سلطان ابوسعید میرزا که عم زاده حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی
بود گرفته بود بضابطه سلطنت رایات اقبال شنوده متحصن شده
بعد از چندی بعنوانی که خواست با مال و اسباب بقندهار پیش
برادر خود شاه بیگ رخصت یافت کابل در اواخر ماه ربیع الاول
سنه تسعمائه و ده بدست اولیای دولت ابد پیوند در آمد بعد ازان
آنحضرت در سنه تسعمائه و یازده متوجه تسخیر قندهار شدند و قلات که
از مضافات قندهار است مفتوح گشت و از آنجا بجهت مصالح
ملکی فسخ عزیمت قندهار نموده جانب جنوب آن توجه نمودند و قبائل

افغانان سواشک و الاتاغ تاخته بکابل مراجعت فرمودند و بیادی
این سال زلزلهٔ عظیم در حدود کابل واقع شد که فصیلهای قلعه و
اکثر منازل بالا حصار و شهر افتاده و تمام خانه‌های پغمانات
تمام از هم ریخت و سی و سه مرتبه در یک روز زمین جنبید تا یک
ماه شب و روز یک دو مرتبه زمین در تزلزل بود و بسیار کس
بسیاری از مردم فرو ریخته در میان پغمان و بیاسوت پارهٔ زمین
که عرض او یک تیر انداز باشد بمقدار یک تیر انداز پایان
رفت و از جاهایی که فرو رفته چشمها پیدا شد و از استرغچ تا میدان که
قریب شش فرسنگ باشد زمین آنچنان شکافت که بعضی از
اطراف او بمقدار فیلی بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها
گرد و باد برخاست و در همین سال در هندوستان نیز زلزلهٔ
عظیم عالم شد و از سوانح آنست که شیبک خان لشکر فراهم آورده
ارادهٔ توجه خراسان نمود سلطان حسین میرزا تجمیع فرزندان خود را
جمع ساخته متوجه دفع او شد و سید افضل پسر سلطان علی
خواب بین را بالتماس قدوم گرامی حضرت فردوس مکانی
فرستاد و آنحضرت در محرم نهصد و دوازده از کابل متوجه شده
عزیمت خراسان نمودند و در اثنای راه در حدود کهمرد خبر فوت

سلطان حسین میرزا بسبب حضرت فردوس مکانی رفتن حال را
بهتر از سابق دانسته بر خلاف گفتهٔ اهل درگاه متوجه خراسان شدند
و پیشتر از آنکه موکب عالی بخراسان رسد باتفاق کوته اندیشان
نامعاقبت اندیش فرزندان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا
را باتفاق بر تخت سلطنت نشانده بودند و [illegible]
[illegible] الاخر سال مذکور آنحضرت را در مرغاب میرزایان
ملاقات واقع شده با صحبت ایشان [illegible] دولت سعادت
فرموده در فرزندان میرزا آثار رشد و دولت مشاهده فرموده
[illegible] موکب عالی را [illegible] حال را [illegible] هشتم شعبان این
سال متوجه دار الملک کابل شدند و در کوهپایهٔ هزاره جات
[illegible] برف و سرما و [illegible] از [illegible]
[illegible] کابل [illegible] بودند [illegible] خسرو کوکلتاش و [illegible] میرزا را
بزرگی برداشته کابل را [illegible] داشته و در میان مردم سواص این خبر
را شایع کرده اند که پسران سلطان حسین میرزا نسبت بحضرت
فردوس مکانی غدر اندیشیده [illegible] شاه بیگ و
[illegible] خلیفه و امیر محمد قاسم کوه بر و احمد یوسف و احمد قاسم
کوکه [illegible] کابل را ایشان [illegible] بودند [illegible] و اهتمام

دارند بمجرد استماع این واقعه بی‌تال واسباب را بجهانگیر میرزا
که قدرے بیماری داشت سپرده با معدودے از عقبه بهنده
کوه که پیر مرت بود بصحبت شام گذشت سحرے بمیر کابل رسیده
اند مخالفان هر یکی از صولت صیت قدوم موکب عالی بگوشه
اختفا خزیده اند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی اول مرتبه
پیش شاه بیگم مادر کلان بسبب خود که باعث بجا نشستن خان میرزا
بوده آمده در زانوے ادب بزمین نهاده ملاقات فرموده اند
وا در وے سخن [illegible] بیرنگ خشی از راه عرفان در آمده
سخن ادا و ملاطفت سخن عرض نموده که اگر مادرے بفرزندے
شفقت خود را خاص کرده اند فرزند دیگر را چه گناه آنش نجیبان
و همه مهر را از حکم [illegible] باشند و فرموده اند که بسیار
بوده ام و راه بسیار آمده سر در کنار بیگم نهاده بخواب رفتند
و برای تسلی بیگم که بس مضطرب [illegible] هوش بودند [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] خواب [illegible] بودند که [illegible] خاله زاده
آنحضرت [illegible] آمدند آنحضرت [illegible] ایشان را
[illegible]
[illegible] رخصت [illegible] اصفهان [illegible]

و بعد از آن خانم خان میرزا را همراه گرفته پیش آنحضرت
آوردند و گفتند ای جان مادر برادر گناهگار ترا آورده‌ام
اشارت جلیست آنحضرت خان میرزا به لطف در کنار گرفته انواع
نوازش و پرسش نمودند و بعد از آن بودن در وقت بخیر ساختند
خان میرزا از نهایت شرمندگی بودن خود قرار نتوانست و او
رخصت قندهار گرفت و این قضیه نیز در همان سال واقع شده
بعد از سال دیگر بقندهار متوجه شده‌اند و حاکم آنجا شاه بیگ
ولد ذوالنون ارغون و محمد مقیم برادر خرد او و جنگ عظیم واقع شد
و خان میرزا سعادت از سعادت دریافت و آنحضرت قندهار
را بنام میرزا کامران برادر خرد جهانگیر میرزا بود عنایت فرموده بکابل
نزول اجلال فرمودند و شاه بیگم و خان میرزا را بسوی بدخشان
رخصت دادند و او بعد از سرگذشت ابا بن میرزا بیگ آنکه شده
حکومت بدخشان باستقلال بجز آنحضرت او در آمد و بجواهر ناکسی
سعادت بیشتر فرمانبرداری می‌شود تا آنکه در سال نهصد و
شاه محمد زاده معروف داشت که شاه بیگم را
گفته اند نسب آنحضرت کرا بجانب نوشت فرمایند بنام آنکه
بشغل این سال بنویسند رخصت حالی فرمودند

با افغانان محاربات عظیم بوقوع پیوست و همواره فتح و نصرت
همعنان موکب عالی بود تا سیوم شعبان شهر رجب سنه
نهصد بدولت و فیروزی سرهند را مسخر فرموده اند و بعد هشت ماه
بهرام خان از آنجا سایه گستر بوده اند و در آن مقام سکندر کول
ناکس با لشکر بسیار جنگ عظیم در پیوست و با آنکه فتح شده بود
ناگاه لشکر آسمانی چتر زرنگار رسیده و غنایم بسیار بدست افتاده
بساط سلطنت ساختند بار دیگر با اتفاق تمام ... قلعه
... بار دیگر دولت را ... مسخر شده
آنحضرت متوجه کابل شدند دیگر با ایام ... با ...
برطرف کرده مسخر ملک هندوستان را ... فتوحات و الهام
و جهانداری ... هندوستان متوجه شده اند جهت فتح و دار الملک
رجعت فرموده اند با اقبال در شعبان ... نهصد و ... پادشاه
و جلوس ... از ... نزول اجلال نموده اند واقعات
بابری که کتابیست ترکی ... نامه صدق ... آنحضرت نوشته
اند که چون از کابل ... منزل در راه کرده با ... بود رسیده شد
ولایت ... و نواحی هندوستان که ... بوده ...
... عالم ... آنجا ... ...

طهوران لیطرند دیگر راه در کام ایل و الوس بوضع دیگر جریده رویت
داد و فی الواقع جای حیرت بود ناصر میرزا از خوش تدبیری منزل
بمنزل انبساط بوی استشمام یافت در مجلس خیر منزل که تکلف شده
موکب عالی از دریا گذشته بود منزل بمنزل بکابل رسید و
بکامها و مقصدی باقی چغانیان گذشتن سند بوقت افتاد چون آفتاب
کهست آنجا فرود آمده و آیوان آمدن کهست تسخیر و فتوحات تا ختم
و از آنجا همین جنگل روشن کرده منزل در کنار [illegible] قصه است
بکنار آب سند از قوایح ملتان رایات اقبال نزول فرمود و
کنار دریا گرفته منزل بمنزل بحکم اقبال شد و از آنجا [illegible]
نزول اجلال روی نمود و پس از چند روز خوش [illegible] موکب
دولت گشت و در ماه ذی الحجه بساعت کابل [illegible] سال [illegible]
گرفت بار دیگر موکب همایون در ماه جمادی الاولی [illegible]
از راه [illegible] کابل [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] رفته از [illegible] راست [illegible]
داد [illegible] واقع شده [illegible]
با [illegible] ماه [illegible] افضال [illegible]
کابل [illegible] بالا [illegible] واقع شده تاریخ [illegible]

عبور لفظ موده آنحضرت کرده اند و همونه آن رقم غیبی هست و
تا این زمان اولاد عالی نژاد حضرت صاحب قرانی را میرزا
می گفتند درین تاریخ فرمودند که آنحضرت را پادشاه گویند
در سه شنبه چهارم ماه ذیقعده این سال همایون خان بر بالای
ارک کابل ولادت باسعادت حضرت جهانبانی جنت آشیانی
اتفاق افتاد چنانچه در جدول تفصیل رقم پذیر خواهد شد در تیره سوم
روز دوشنبه غره محرم سال نهصد و بیست و پنج که جانب بجور
متوجه بودند در اثنای راه زلزله عظیم شد امتداد آن تا نیم
ساعت نجومی کشید و سلطان علاؤ الدین سوادی معارض سلطان
ویس سوادی به سعادت ملازمت مشرف شده باندک زمانے
قلعه بجور مفتوح گشت و خواجه کلان بیگ و مولانا محمد صدر
که از امرای ارکان دولت میرزا عمر شیخ بودند عنایت فرمودند و
خواجه کلان را نسبت قرابتی با آنحضرت بود و هست شش برادر
او در ملازمت جان نثار شده در قبر و خوشنودی آنحضرت
شامل بوده اند و خواجه خود از شجاعان و قرابت منظور نظر خاص
آنحضرت گردیده بیاد فرموده سلطانی بود چون آنحضرت را یورش
... تسخیر ... بلیغ بر تسخیر قندهار و امثال آن ...

برادر خورد شاه منصور که کلانتر خیل یوسف زئی بود دختر او را آورده
زبان عجز و انکسار کشوده عسرت غله تیره‌گی مساکین و خویش
پیوسته داده بود و در اصل پیش هندوستان نیز در ضمیر
جهانگشای ضمیم داشته عنان عزیمت از سواد بانگ [illegible]
هر چند استعداد و سر انجام سفر هندوستان نبود امرا هم بر پیش
بودن راضی نبودند مشغول بهت [illegible] ظلمت زوال سواد
هندوستان متوجه شدند صباح روز پنجشنبه شانزدهم محرم
با اسپ و شتر و تمپال از آب عبور کرده اردو [illegible] بازار [illegible] را
سال [illegible] نزدیک بکرکوت نزول اجلال فرمودند [illegible]
هفت کروه جانب شمال کوه [illegible] که آنرا در ظفرنامه [illegible] کوه
جود نوشته اند [illegible] وجه تسمیه [illegible] و کتب
واقعات نوشته [illegible] این تاریخ [illegible] کوه [illegible]
ثابت معلوم شد [illegible] کوه [illegible] یوسف خیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن از بود که مغفور فرمودند و بیگم عنایت فرمودند بجای پدر بابای [illegible]
او را گرفت و خوشامد با پادشاه حسن سپرده بکمک هند و بیگم مقرر ساختند
و [illegible] الحاصل سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر لودی
که پنج [illegible] داشته بود که [illegible] بر فتح هندوستان
[illegible] کلانتر [illegible] دولت خان حاکم لاهور [illegible]
[illegible] اند [illegible] کابل تا آمدن [illegible] باز [illegible]

دهم ربیع الاول [illegible] سعادت [illegible]
بهندوستان بودند [illegible] الماهم بیگم [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] کابل [illegible] فرمودند
[illegible] ربیع الاول [illegible] گشت [illegible]
[illegible] آگره [illegible]
[illegible] آمده [illegible] بیاید [illegible] تا [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] تا [illegible]
[illegible] بیگم [illegible]
[illegible] است [illegible] کابل [illegible]
[illegible] بیگم [illegible] برادران

بسبب ظاهری گشت تا آنکه بتاریخ پنجم بسته شوق توفیق ایزدی
و سپه سالاری اقبال ازلی بتاریخ غره صفر سنه نهصد و شصت و دو که
نیر اعظم در برج قوس بود رایات انوار افروخته بود و بنابر آنکه ظلمت
شقاق و نفاق سواد ممالک را بانوار شمشیر آبدار بزداید رکاب نصرت انتساب
آورده متوجه تسخیر هندوستان شدند میرزا کامران را در قندهار
داشته حکومت داری کابل نیز تفویض فرمودند و چون لاهور پیش شد فتح
بهیج و اقبال بسیار اقبال روی داد لاهور لشکر ظفر اثر هندوستان
در تصرف اولیای دولت قاهره بود سکندر هم ... باغ و قائم
سر افرازی اقبال شده بود حضرت جهانبانی جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون از بدخشان با لشکر خود آمده و اولیا ملازمت
مشرف شدند و خواجه کلان بیگ هم از غزنین در همین روز سعادت
آستان بوسی دریافت و غره ربیع الاول این سال از آب سند
نزدیک کچه کوت عبور فرموده شان واجب دیدند دوازده هزار
سوار ترک و تاجیک و سوداگر و غیر آن بقلم عرض در آمدند بالاسے
جیلم از آب بهت مرور واقع شد و نزدیک کنجول پرانا که پایاب
عبور موکب عالی اتفاق افتاد و روز آدینه چهاردهم ربیع الاول در
ساحت سیالکوت لوای ظفر شعاع افراشتند و بخاطر جهان پیرای

قرار یافت که سیالکوت را ویران ساخته در بهلول پور آبادان سازند و
درین ایام پیوسته از مخالفان خبر میرسید و چون آنحضرت بکلانور نزول
اقبال داشتند محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سائر ملازمان درگاه
که بحراست لاهور قیام داشتند بشرف زمین بوس کامیاب سعادت شدند
روز شنبه بیست و چهارم ربیع الاول قلعهٔ ملوت بدست اولیاے دولت
قاهره مفتوح شد و اموال و اسباب غنیمت گرفتند و کتابهاے غازی خان
که درین قلعه بود آوردند بعضے را آنحضرت جهانبانی مرحمت فرمودند و برخے
را بقندهار ارمغانی کامران میرزا ساختند چون بسامع علیه رسید که
حمید خان حاکم حصار فیروزه از آنجا بقدم جرات دو سه منزل پیشتر آمده
یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی که موکب والا از انباله کوچ کرده در کنار کولی
فرود آمده بود حضرت جهانبانی نصیر الدین محمد همایون را بسر او رخصت
فرمودند امیر خواجه کلان بیگ و امیر سلطان محمد دولدی و امیر ولی
خازن و امیر عبد العزیز و امیر محب علی خواجه خلیفه و از امراے دیگر که
در هندوستان مانده بودند چون هندو بیگ و عبد العزیز و محمد علی
جنگ و جمعے دیگر از خاصان درگاه را ملازم رکاب ظفر انتساب فرمودند
که از اعیان امراے هندوستان بود درین روز بدولت آستان بوس
مفتخر شد و حضرت جهانبانی بهمعنانی بخت عالی بیدار و سحرگاهی

اقبال بلند باندک توجه لوای فتح برافراشتند روز دوشنبه بیست و یکم
همین ماه بسته موکب عالی شتافتند آنحضرت حصار فیروزه را با افواج
و لواحق که یک کرور باشد و یک کرور نقد دیگر در جلدوی این فتح
که مقدمهٔ فتوحات بی اندازه بود بحضرت جهانبانی عنایت فرمودند
و بطلیعهٔ سعادت کوچ بکوچ بیشتر متوجه شدند و پیوسته خبری رسید
که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و هزار فیل پیش می آید و تند و یک سر
ساده تخیم اقبال شده بود که حیدر علی ملازم خواجه کلان بیگ که به زبان گیری
رفته بود آمده بعرض والا رسانید که داود خان و حاتم خان با پنج شش
هزار سوار از اردوی سلطان ابراهیم جدا شده پیشتر می آیند بنابر آن
روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاخری چین تیمور سلطان و محمد سلطان میرزا
و مهدی خواجه و عادل سلطان با تمام مردم جرانغار که سلطان جنید
شاه میر حسین و قتلق قدم بودند از غول هم یونس علی و عبدالله
احمدی و کته بیگ و جمعی دیگر را تعیین فرمودند که پامردی نموده و مقهوری
آن جماعت خون گرفته نمایند و این بهادران نبرد طلب و دلاوران
معرکه جوی تند و تیز رفته بدان آئین جنگ و روش پیکار ایشان فرقه
مظفر و منصور شدند جمعی کثیر را اسیر کردند و گروهی عظیم را ببرق شمشیر
و باران تیر هلاک ساختند حاتم خان را با هفتاد کس دستگیر کرده زنده

بدرگاه عالی فرستادند و در اردوی معلی بیاسا رسیدند و حکم جهانگشائی
شرف نفاذ یافت که گردونها سامان نمایند و استاد علی قلی مامور شد
که بدستور روم ارابها را بزنجیر و خام گاو که بعوض ریسمان است بیکدیگر ساخته
بدارند با یکدیگر اتصال دهند و در میان هر دو ارابه شش و هفت
توره تعبیه سازند تا تفنگ اندازان بفراغ خاطر تفنگ توانند
انداخت و در عرض شش روز این مهم سامان یافت تا آنکه روز
پنجشنبه سلخ جمادی الاخری بشهر پانی پت بهای دولت با اختر
اقبال سایه گستر گشت و صفوف عساکر بآئین شایسته مرتب آمد
برابر لشکر منصور شهر و محله واقع شد و ارابها و توره با کمال ترتیب
یافته بود پیش قول استقرار گرفت جرانغار بخندق و درختان استحکام
پذیرفت سلطان ابراهیم با لشکرے گران در شش کروهی شهر صف
آراسته بود چند هفته در پانی پت اتفاق اقامت افتاده هر روز
جوانان سپاه و دلیران کارآگاه تکتاز آورده مخالف رفته بالسیاری
از لشکریان غنیم بجنگ پیوسته غالب می آمدند تا آنکه جمعه هشتم رجب
سلطان ابراهیم با لشکر گران و فیلان پر شکوه متوجه عسکر معلی شده
حضرت گیتی ستانی نیز افواج قاهره ترتیب دادند و میدان معرکه
را بصفوف آنچنان بیاراستند

محاربۀ حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی با سلطان ابراهیم و ترتیب صفوف نبرد

چون مهیمن کارساز خواهد که تدارک شکست های پیشین نماید بکامروائی تلافی مشتاق گذشته فرماید مقدمات آنرا ترتیب دهد و اسباب آنرا سرانجام نماید از انجمله آمدن سلطان ابراهیم بقصد پیکار و فوج آراستن حضرت گیتی ستانی ست که با وجود کثرت مخالف و قلت موافق چون تائید ایزدی همراه و اقبال روز افزون در پیش بود با خاطر مطمئن و دل آرمیده توسل بفتاح بی منت نموده بترتیب صفوف توجه عالی فرمودند غول را بوجود ذات مقدس زینت بخشیدند بر دست راست غول که ترکان آنرا اون غول نامند حسین تیمور سلطان و سلیمان میرزا و امیر محمدی کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و امیر یونس علی و امیر درویش محمد ساربان و امیر عبد الله کتابدار قرار یافتند و بر دست چپ غول که ترکان سول غول گویند امیر خلیفه و خواجه میر میران صدر و امیر احمدی پروانچی و امیر تردی بیگ برادر قوچ بیگ و محب علی خلیفه و میرزا بیگ ترخان را مقرر فرمودند برانغار بحسن تدبیر و فر شکوه حضرت جهانبانی جنت آشیانی شایستگی پذیرفت و امیر خواجه کلان بیگ

وسلطان محمد دولدی وامیر هندو بیگ وولی خازن و پیر قلی سیستانی
در رکاب دولت الیشان بوده آرایش بخش رای و شمشیر گشتند جرانغار
محمد سلطان میرزا و سید مهدی خواجه و عادل سلطان و سلطان جنید
برلاس و خواجه شاه میر حسین و امیر قتلق قدم و امیر خان بیگ و امیر محمد
بخشی و دیگر بهادران نامی قرار یافتند و هراول خسرو کوکلتاش و
محمد علی جنگ جنگ بود و امیر عبدالعزیز بخدمت طرح مقرر شده در
اوج برانغار ولی شرل و ملک قاسم بابا قشقه با مغلانش تولقمه متعین
گشتند و در اوج جرانغار قراقوزی وابوالمحمد نیزه باز و شیخ علی و شیخ جمال
وتنکری قلی مغول بتولقمه قرار یافت وچنانچه راه ورسم دلاوران کارزار
وبهادران تیغ زن بود پای استقلال درعرصه نبرد محکم ساخته در مقام
ثبات ایستادند و بسهام جان ستان و صمصام خون آشام داد
شجاعت و شهامت دادند

شعر

دلیران ستادند پا کرده سخت ستادن در آموخت زایشان درخت

تا آنکه بعد از حملهای عظیم و صدمهای قوی تائیدات آسمانی
همعنان قلب و جناح موکب عالی شده توفیقات ازلی باعث فتوحات
سترگ گشته شکست بر مخالفان افتاد و فتح عظیم از جانب اولیائے
دولت ابدی اعتصام روی نمود سلطان ابراهیم نادانسته در یک

گوشہ بقتل رسید وجمعے کثیر از افغانان علف تیغ قہرمان اقبال پادشاہی
شدند و ایں قوافل شہرستان عدم بہ بدرقۂ سپاہ منصور و مشعلۂ
تیغ جہانکشائی بہ منزل گاہ فنا پیوستند و قریب بقالب سلطان ابراہیم
در یک گوشہ پنج شش ہزار کس کشتہ افتادہ بودند آفتاب عالمتاب
یک نیزہ وار سمت ارتفاع گرفتہ بود کہ شعشعہ رایات اقبال شعلہ افروز
شدہ آغاز مصادمہ و مقاتلہ اتفاق افتاد و نیم روز نسیم صبح نصرت و
شمال بہار فیروزی وزیدن گرفت شرح ایں فتح بزرگ کہ کارنامۂ اقبال ست
چگونہ در حوصلۂ بیان گنجد و خردمند قادر سخن سحر آئین از عہدۂ تقریر بر آید کہ
از وسعت آباد اندیشہ بیرون است و در زمانے کہ سلطان محمود غزنوی
بہندوستان آمد خراسان در تصرف داشت ملوک ممالک سمرقند و دار المرز و
خوارزم فرمان پذیر او بودند و سپاہ گران از یک لک بیش بود و ہندوستان
یک فرمانروا نہ باستقلال نداشت رایان و راجہا جا بجا پائے ثبات بافشردہ
با یکدیگر اتفاق نداشتند و سلطان شہاب الدین غوری با صد و بیست
ہزار سوار جوشن پوش برگستوان دار بتسخیر ہند آمدہ و دران وقت نیز دریں
سواد اعظم یک فرمانروائے کہ مستقل تواں گفت نبود و خراسان را اگرچہ
برادر او سلطان غیاث الدین داشت از گفتۂ او بیرون نبود حضرت صاحبقرانی
در ہنگام فتح ہندوستان در عرصۂ سمانہ بعرض سپاہ فرمان دادہ بودند مولانا

شرف الدین علی یزدی می گوید که طول لیسال آنحضرت که جاے
ایستادن لوکران ست شش فرسخ بود و تخمین سپاهیان صاحب تجربه
تشخیص یافته که هر فرسخے دوازده هزار سوار احاطه میکند پس لوکر
لوکر هفتاد و دو هزار بوده باشد و در صفش که محل ایستادن لوکر لوکر
ست دو گروه بوده و مخالف ایشاں ملو خاں دو هزار سوار و صد و بیست
فیل داشته است و بایں حالت از اردوے ظفر قرین حضرت
صاحب قرانی جمعے کثیر اندیشه ناک بوده اند و آنحضرت دعزم در سپاه
خود تفرس فرموده از بعضے کوته اندیشان کم همت حرفهاے ناسبا
شنیده اند و به نیروے همت خسروانه بجهت اطمینان خواطر شرائط
احتیاط مرعی داشته فرمان دادند که از شاخهاے درخت فراردی لشکر
منصور حصار ساختند و در پیش آں خندق کنند و از پس آں از قسم
گاؤ و گاؤمیش بسیار مقابل یکدیگر داشتند گردنهاے ایشاں محکم
گاؤ بهم بستند و خار خسک بسیار از آهن ساخته بودند مقرر شد که
پیاده رواں آنرا نگاه دارند تا هنگام حمله و در آمدن فیلان بسر راه
اندازند و همراه حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی که چهارم گیتی لوازان
هندوستان ست دریں فتح بزرگ که از جلائل عطیات و آلاے ایزدی
ست از سپاهی و غیر آں از دوازده هزار زیاده نبود و غریب تر آنکه

ولایت آنحضرت بدخشان و قندهار و کابل بود با زاران ولایت فائده
ست عائد نمی شد که مدد خرج لشکر تواند بود بلکه محافظت بعضی از حصارها
بجهت دفع مخالفان و دیگر مصالح ملکی خرج از دخل زیاده می شد و با
مثل سلطان ابراهیم که نزدیک یک لک سوار و هزار فیل جنگی داشت
و انبوه تا بهار در تخت و تصرف او بود و حکومت خلاصهٔ ممالک هندوستان
بی مخالفی و منازعی بر نهج استقلال می نمود بمحض توفیق غیبی و فرط تائید
آسمانی این کار شگرف را پیش برده اند کارشناسان فراخ حوصله از
تحسین و آفرین این کارنامهٔ او در عاجز اند آری ذات مقدس که جمال

نور جهان افروز حضرت شاهنشاهیست اگر مصدر این امور گردد چه
دور باشد و بالجمله حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی از طلوع انوار
فتح آئینه پیشانی را بخاک سجدهٔ شکر جلا بخشیده عالمیان را بانعام
و صلات دادند و اولیای دولت قاهره را در اطراف و اکناف ممالک بدستور
شایسته روان ساختند و کاری که بهمم عالیهٔ سلاطین کشورکشائی که
بنیروی طالع بلند هندوستان را تسخیر نموده اند فروتر توانند کرد فتح حضرت
جهانبانی جنت آشیانی ست که ببرکت وجود سعادت پیوند حضرت
شاهنشاهی در عرصهٔ سرهند واقع شده است چنانچه بشرح و بسط رقم زدهٔ
کلک بیان خواهد شد که با سه هزار کس از مثل سلطان سکندر سور که از

هشتاد هزار کس زیاده داشت استخلاص هندوستان فرموده اند و ازین
بدیع تر کارنامهٔ اقبال جهان آرائے حضرت ظل الٰهی ست که بتائید
ایزدی هندوستان را باندک مردمی از دست چندین سران گردن
چنان برآورده اند که زبان روزگار در چگونگی بیان آن لال ست
چنانچه تجلّے ازاں در جاے خود رقم پذیر خواهد شد۔ شعر

گرم بخت امید واری دهد — فلک فرصت و وقت یاری دهد
بگرمی هنگامهٔ راستاں — طرازم همه داستاں داستاں
درین جدول دیده پایندگاں — کشم نقشے از بهر آیندگاں

درهماں روز فتح بموجب فرمان بادشاهی حضرت گیتی ستانی
فردوس مکانی و امیر خواجه کلاں بیگ و امیر محمد کوکلتاش و امیر
یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و امیر عبدالله کتابدار و امیر علی
خازن بایلغار بصوب دار الملک آگره که پایتخت سلطان ابراهیم لودی
نهضت نمودند که محافظت خزائن نمایند و اهل شهر را که از ودائع ایزدی
اند باشاعت انوار دولت اطمینان بخشند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و امیر جنید برلاس و امیر قتلق قدم بحضرت دهلی نهضت
یافتند که خزائن و دفائن آنجا را پاس داشته رعایا و سکنهٔ آن نواحی را
به نوید عاطفت بادشاهی استمالت نمایند و همدران روز فتح نامها نوشته

مصحوب برید آن اقبال روانہ کابل و بدخشان و قندھار ساختند و خود بدولت و سعادت روز چہارشنبہ دوازدہم شہر مذکور در دار الملک دہلی نزول اجلال فرمودند و آئینہ بیست ویکم این ماہ بدار السلطنۃ آگرہ چتر اقبال برافراشتہ ظلمت زدائے آن سواد و رونق بخش آن فضا شدند و جمیع خرد و بزرگ ممالک ہندوستان از مراحم و عواطف پادشاہی نظر اختصاص یافتند و از شمول عطوفت والا والدہ و اولاد و اتباع سلطان ابراہیم را مشمول عنایت ساختہ اموال و خزائن خاصۃ الشان را بایشان مرحمت فرمودند و اضافہ آن ہفت لک تنکہ سیورغال از کمین اشفاق بوالدۂ او مقرر شد ہمچنیں اقربائے او بروات و وظائف و ادرارات بادشاہانہ کامیاب شدند و عالم پراگندہ را جمعیتے تازہ و آرامشے شایستہ روئے داد و حضرت جہانبانی جنت آشیانی کہ پیشتر بدار السلطنۃ آگرہ نزول اجلال فرمودہ بودند الماسے کہ ہشت مثقال وزن داشت و ہمچنین مبصران جوہر شناس بہائے آن نصف خرج روزمرۂ ربع مسکون بودہ می گفتند کہ این الماس از خزانۂ سلطان علاؤ الدین بود کہ از اولاد بکرماجیت راجہ گوالیار بدست او درآمدہ بود پیشکش کردند حضرت گیتی ستانی بجہت خاطر گرامی ایشان قبول نمودہ باز بایشان عطا فرمودند روز شنبہ بیست و نہم رجب

ابتداے دیدن وبخشیدن خزائن ودفائن که گرد آورده چندین سلاطین
بود نمودند هفتاد لک تنگه سکندری بحضرت جهانبانی مکرمت شد و
یک خانهٔ خزینه بے آنکه بتحقیق مخزونات او نمایند اضافهٔ انعام فرمودند
بامرا به تفاوت مراتب و درجات مناصب از دو لک تا پنج لک تنگه
نقد بخشیدند و تمامی یکه جوانان و سائر ملازمان زیاده از حالت و
رتبت خود بصلات و انعامات اختصاص یافتند و جمیع اهل سعادت از
خرد و بزرگ به نوازشهاے گرامی کامیاب گشتند و هیچکس از اردوے معلی
اردوے بازاری از نصیبهٔ وافر بے بهره نماند و جهت دوحات ریاض کامگاری
که در بدخشان و کابل و قندهار بودند به ترتیب و تفصیل از نقد و جنس
برسم ارمغانی جدا ساخته اند چنانچه بکامران میرزا هفده لک تنگه و
به محمد زمان میرزا پانزده لک تنگه و همچنین بعسکری میرزا و هندال میرزا
و تمامی مخدرات حرم عصمت و درازی آسمان خلافت و همگی اولاد و ملازمان
غائب از بساط حضور بقدر لیاقت از جواهر نفیسه و اقمشهٔ نادره و زر سرخ
و سفید مقرر گردانیده اند و براے جمیع منتسبان و دودمان سلطنت و
منتظران عواطف پادشاهی که در سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بودند
انعامات گرامی فرستادند و بمشاهد قدسیه و مزارات متبرکهٔ خراسان و
سمرقند و دیگر حدود نذور و هدایا ارسال داشتند و فرمان شد که

بتمامی متوطنان کابل و صده و درشک و خوست و بدخشان از مرد
زن و خرد و کلان یک شاهرخی رسانند چنانچه جمیع طوائف خواص و
عوام از خوان احسان آنحضرت بهره مند شدند.

ز افشاندن دست گوهر نثار   نشاطی بود نیکبختی روزگار
خوش است ارمغانی که آید ز دور   که هر بر زمین ریزد از چرخ نور

و مقرر است که دادار جهان آرا چون خواهد که جوهر یکی از
برگزیده‌های خود را ظاهر گرداند کارهای عجیب پیش آورد تا از روی
قول و فعل در چنین حالت مردآزمای به ثبات پای و درستی دیدهٔ خاطر
همگنان جلوه گر آید از انجمله این سانحهٔ غرابت انتما است که با وجود فتح
جهان و تحفهٔ این چنین قلت مجالست علت عدم موانست اهل هند
گشت و سپاهی و رعیت از اختلاط اجتناب می‌نمودند آنجا دهلی و آگره
در حیطهٔ تصرف درآمده بود اما اطراف و جوانب را افغانان [illegible]
قلعه‌های قوی اکثر متمردان حصینه کرده بودند حصار سنبل را قاسم سنبلی
داشت و در قلعهٔ بیانه نظام خان کوس مخالفت میزد و میوات را
حسن خان میواتی محکم ساخته علم مخاصمت می‌افراخت و دهولپور را
محمد زیتون محکم نموده دم منازعت میزد و حصار گوالیار را تاتار خان
سارنگ خانی استحکام داده بود و رابری را حسین خان لوهانی و اتاوه را

قطب خان و کالپی را عالم خان محافظت می نمود و مهاون را که متصل
با آگره است مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم مضبوط می داشت
و قنوج و سائر بلاد که آن طرف دریاے گنگ واقع شده اند در دست
افغانان بود بسرکردگی نصیر خان لوحانی و معروف فرملی که با سلطان
ابراهیم و نیز مخالفت و منازعت داشتند و بعد از واقعۂ سلطان ابراهیم
بسیاری از ولایات دیگر را قابض شده یک دو کوچ پیش آمده و
بهادر خان پسر دریا خان را که بادشاه سلطان محمد لقب کرده بودند و
درین سال که عرصۂ آگره مخیم سرادقات اقبال شد از گرمی هوا و شائبه
سموم و وبا صیحه کوته حوصلهاے اردوے معلی گشت و جمعے کثیر از توهم
ناخوردنها فرار نمودند و از ظهور اسباب خلاف و ناسازگاری هوا و
ناروائی راهها و نه رسیدن سوداگران تنگی معیشت و فقدان اجناس
پدید آمده کار بر خلائق دشوار شد اکثر امرا قرار بانتقال از هندوستان
بکابل آن حدود دادند و بلکه جوانان بسیاری ترک این ممالک گفته
بے رخصت رفتند اگرچه اکثر امراے قدیم و کهنه سپاهیان سخنان
خیر اندیشی در حضور و غیبت میگفتند و بعبارت و اشارت مقدماتی که
مشوش خاطر مقدس شده باشد بظهور می آوردند ۔ اما حضرت گیتی ستانی
که بلند همتی و دلیری و پایداری یگانه بودند تغافل فرموده انتظام ممالک

اشتغال داشتند تا از مخصوصان و تربیت کردہ ہاے آنحضرت کہ از
ایشان چشم داشت دیگر بود حرکات بے مزہ کہ شہ عمل روزگار بظہور
آمدن گرفت علی الخصوص احمدی پروانچی و ولی خازن و عجب تر آنکہ
خواجہ کلاں بیگ کہ در جمیع معارک و مراتب خصوصاً درین یورش
ہندوستان سختان مردانہ عالی ہمتانہ می گفت راے او برگشت و طرز
او دیگرگون شد از ہمہ بیشتر چہ بہ تصریح و چہ بکنایت در ترک این
مملکت مبالغہ داشت عاقبت آنحضرت اعیان دولت و ارکان مملکت
را طلب داشتہ انواع نصایح خردپسند کہ طغراے منشور سعادت تواند
بود فرمودند و محظورات ایشان کہ متضمن چندین ممنوعات بود از پردہ
خفا بیرون دادند و مکرر بر زبان اقدس راندند کہ این چنین ملکے کہ
بچندین سعی و اہتمام بدست آوردہ باشیم باندک تعبے و کلفتے کہ رو
دہد از دست دہیم نہ رسم جہانگیران عالم و نہ آئین سائر ہوش
پذیران دولتمند ست شادی و غم و فراخی و تنگی باہم می باشد
چوں این ہمہ محنت و صعوبت بہ نہایت انجامیدہ یقین کہ راحت
بسہولت بعد ازاں روے خواہد نمود باید کہ اعتصام بحبل متین توکل
نمودہ دیگر ازین قسم سختان شورانگیز واہمہ افزا نگویند وہر کہ میل رفتن
ولایت داشتہ باشد و خواہد کہ جوہر ہاے حقیقی خود را ظاہر سازد مضائقہ

نسبت برودو باتکیه بر همت والاکه مؤید بتائید ایزدی ست کرده
بودند هند را در خاطر مقدس مصمم ساخته اسم آخر کار همه ارکان دولت
بعد از تأمل و تدبر قبول و اذعان نمودند که حق سخن آنست که حضرت
پادشاه فرمودند سخن پادشاه پادشاه سخنها است و از معزول و هم جهان
سر رضا بر زمین حکم و فرمان نهاده بر اقامت قرار دادند و خواجه کلان
را که بر رفتن ولایت از دیگران گرمتر بود رخصت آن حدود فرمودند
ارمغانی و سوغاتی که بجهت شاهزادها و کامران و دیگر خاصان درگاه
جدا کرده بودند همراه او گردانیدند و غزنین و گردیز و هزاره
سلطان مسعودی در جاگیر او مقرر شد و در هندوستان هم پرگنه کهرام
عنایت فرمودند و میران نیز رخصت کابل یافت و در روز سه شنبه
بیستم ذی الحجه خواجه بزرگوار رخصت شد که رفته در آنجا باشد و از حوالی آنجا
بنیاد شکیبایی است پیر تدبیر اندیشه و اقبالمند است که کار را بمشورت تمام
خورده دانان یا همراه آنحضرت... و حضرت... علیه رسیده کامیاب
دولت شود و سرگذشت این سخن احوال آنحضرت گیتی ستانی فردوس مکانی
است که در چنین آشوب خاطر سپاهی و فزونی مخالفت توسل بهمت
کشورکشا جسته و توکل بعنایت خداوندی کرده روی توجه بر کشادکار
حصول مراد گماشته شهر آگره را که مرکز ولایت هندوستان است

مستقر سریر خلافت فرمودند و به نیروی تدبیر و شجاعت و فروغ داد و دهش
انتظام انتشامات این ولایت دادند چنانچه رفته رفته بسیاری از امرای
هندوستان و سران و سروران این ممالک آمده شرف خدمت دریافتند از آنجمله
شیخ گهورن دولت ملازمت دریافت و تا سه هزار کس تامی را دستیار شده
بعتبه علیه آورده و هر کدام زیاده از حالت خود عنایتها یافت و دیگر فیروز خان و
شیخ بایزید و محمود خان لوحانی و قاضی جیا که از سرداران نامور بودند شرف
خدمت دریافته بمقصد فائز گشتند به فیروز خان از جونپور یک کرور و شصت لک و
چیزی جاگیر مقرر شد و بشیخ بایزید از ولایت اوده یک کرور نامزد گشت
و محمود خان از غازی پور نود لک تنکه و به قاضی جیا از جونپور بیست لک تنکه
تنخواه شد و در اندک فرصتی بواعث امن و فراغت و دواعی عیش و عشرت
پدید آمده و اسباب کامرانی چنانچه شایسته دولت ابد پیوند باشد آماده
گشت و از عید شوال چند روز گذشته بود که در دار الخلافه آگره در خانهای
سلطان ابراهیم جشن عظیم داشته و داد خوش دلی داده گنجینه انعام در دامن
عالم خلائق ریختند و ولایت سنبل در مواجب حضرت جهانبانی مقرر داشته
اضافه سرکار حصار فیروزه که سابقا بجلدوی آنحضرت مقرر شده بود
ساختند و بوکالت آنحضرت امیر هندو بیگ به حکومت آن حدود نامزد
شد و چون بن آمده محاصره قلعه سنبل نموده بود امیر مذکور دلته بیگ و

ملک قاسم بابا قشقه با برادران و ملّا اپاق و شیخ گهورن را با سپاهیان
میان دو آب بایلغار فرستادند و جمعی که پیش لشکر ظفر قرین میرفتند به
جنگ پیش آمده و شکست خورده و چون آن حرام نمک شوربخت سعادت
ملازمت دریافته از بدنهادی پشت داده بود دیگرے روے بهبود ندید

کنگاش نمودن حضرت گیتی ستانی و گرفتن حضرت جهانبانی یورش شرقیه بر ذمّه اخلاص خود

چون حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی در دار الخلافه آگره کامیاب
کام بخش بوده خاطر جهانگشا را از انتظام ممالک مفتوحه پرداختند و موسم
باران که بهار هندوستان است و زمان طراوت و نضارت و انبساط دوستان
و نشاط باغ و بوستان گذشت و هنگام جلوه کشورکشایان و جولان
بادپایان درآمد با خردمندان آگاه دل و دلاوران جلادت منش که در
بساط حضور بودند حرف یورش شرقی جهت دفع افغانان که قریب پنجاه
هزار سوار از فتوح پیشتر آمده اندیشهاے تباه داشتند با عزیمت روبه
جانب ایشان که استیصال او که بس قوی شده بود و به تانگی حصار
کشته اند را به قبض خود در آورده که گوشه تخت گنج می نهادند و آهنگ فتنه و فساد
داشت در میان آوردند و بعد از کنگاش با امراے عظام و امناے کرام

رای دولت پیرای بر آن قرار گرفت که چون رانا سانکا همیشه عرائض
به کابل می فرستاد و لاف اطاعت را دست آویز خود ساخته دم نیکو خدمتی
می زد و از بنگه چند گاه عرضه داشت او نیامده با قلعه کهندار را از حسن
ولد مکن که هنوز به سعادت زمین بوس مشرف نشده گرفته دولت خواهی
او مشخص نمی شود بالفعل بجانب او نباید شتافت و مردم کاردان فرستاده
به چگونگی احوال او بیشتر ازین مطلع باید شد و تا ظهور حقیقت کار او دفع
لوحانیان را مقدم داشته بجانب شرق نهضت کرد رای جهان آرای
چنان اقتضا فرمود که بنفس نفیس متوجه این مهم عالی شوند درین اثنا
حضرت جهانبانی که نهال اقبالش در ریاض آمال سر بلند بود بخوبی تمام عرض
رسانیدند که این خدمت اگر بعهدهٔ من مقرر شود امید چنان است که بامداد
اقبال روزافزون بادشاهی این مهم چنانچه پسند خاطر اقدس تواند بود بتقدیم
رسد آنحضرت را این التماس بغایت پسندیده آمده به شگفتگی روی و
کشادگی پیشانی درجهٔ قبول یافت لاجرم بدولت و اقبال حضرت جهانبانی
بآئین لائق نطاق همت باقدام خدمت بستند و حکم گیتی مطاع شرف نفاذ
یافت که عادل سلطان و محمد کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و امیر
قتلق قدم و امیر عبدالله و امیر ولی و امیر جان بیگ و پیر قلی و امیر شاه
حسین که به تسخیر و حصول پور و آن حدود تعیین شده اند که آن ولایت

را از تحصیل بتون گرفته و به سلطان جنید برلاس سپرده به سر بیانه روانه در رکاب ظفر قرین حضرت جهانبانی باشند و کابلی احمد قاسم بقدغن مامور شد که امرا را در قصبه چهند و ایچکره و الاسے آنحضرت رسانند و سید مهدی خواجه جهانگیر و اتاوه و محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی و محمد علی جنگ جنگ و شیدالعلی میر آخور را سپاهیسا کر که به دفع قطب خان افغان که در حدود اتاوه علم مخالفت می افراخت متعین بودند نیز در ملازمت آنحضرت مقرر شدند روز پنجشنبه سیزدهم ذیقعده بساعت قرین از دار الخلافه آگره بر آمده در سه کروهی شهر نزول اقبال فرمودند و از آنجا کوچ بکوچ متوجه پیش شدند و فتحات بهار فتح و فیروزی ولسا کثر مرغزار النصرت باقبال روز بروز زیبان گرفت نصیر خان که در چاجمو لشکرے فراهم آورده نشسته بود از پانزده کروهے رایات نصرت اقتران فرار نموده و از آب گنگ گذشته بولایت خریده در آمد موکب عالی نیز روی توجه به خریده آورده آن دیار را بلطف و قهر سر انجام نموده عنان عزیمت بجانب جونپور منعطف داشت و جونپور و آن حدود را به دادو دهش معمور و مرفه گردانیده در لوازم ملک ستانی و ملکداری به نور عقل پیر و قوت بخت جوان کوشش فرمودند و هنگام مراجعت نزدیک دلمو فتح خان سروانی که از امرای بزرگ هندوستان و پدر او از سلطان ابراهیم خطاب اعظم

همایونی داشت به شرف ملازمت حضرت جهانبانی پیوست و او را به رفاقت
سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا به درگاه گیتی پناه روانه ساختند
و او تبارک سعادت شتافته به عنایات خسروانه خلعت افتخار در بر
گرفت و مواهب پدرش بدو مقرر شد و یک کرور و شش لک تنگه
زیاده ازان تنخواه یافت اگرچه از ساده لوحی آرزوی آن داشت که بخطاب
پدر سرفراز شود اما بخطاب خان جهانی ممتاز ساخته به جاگیر رخصت فرمودند و
محمود خان پسرش به دوام ملازمت سرفرازی یافت و حضرت گیتی ستانی
در دار الخلافه آگره به صورت و معنی کامگار و کامبخش بودند تا آنکه در
محرم نهصد و سی و سه از کابل خبر بهجت اثر رسید که از ستر عظمی و مهد علیا
ماهم بیگم والده ماجده حضرت جهانبانی فرزندی گرامی شرف ولادت
یافته حضرت گیتی ستانی او را محمد فاروق نام نهادند و ولادتش در بیست
و سوم شوال سنه نهصد و سی و دو واقع شده بود و در نهصد و سی و چهار
پیش از آنکه بنظر عاطفت پیوند پادشاهی منظور گردد این جهان را پدرود کرد.

ذکر بعضی از سوانح این سال سعادت اتصال و خبر طغیان رانا سانکا و وصول حضرت جهانبانی بحضرت گیتی ستانی

روز چهارشنبه بیست و چهارم صفر فرمان طلب بنام حضرت جهانبانی

صادر شد کہ جونپور را بہ بعضے امرا سپردہ خود بہ زود ترین وقتے دریافت سعادت حضور نمایند کہ رانا سانکا با لشکرے گراں از ہندو و مسلمان فراہم آوردہ قدم جرأت پیش نہادہ است و بایں خدمت محمد علی ولد مہتر علی رکابدار تعین شد و دریں سال نظام خان حاکم بیانہ بوسیلۂ خدمت منبع البرکات امیر رفیع الدین صفوی آمدہ زمین بوسی نمود و قلعہ بیانہ را با ولیاے دولت قاہرہ سپرد و تاتار خاں نیز گوالیار را پیشکش نمودہ شرف آستان بوس دریافت و محمد زیتون نیز دھول پور را بہ ملازمان عتبۂ جلالت سپردہ اختیار ملازمت نمود و ہر کدام فراخور اخلاص و عقیدت مشمول الطاف پادشاہی شدہ از صوادم حوادث بے غم گشتند و شانزدہم ربیع الاول سال مذکور مادر سلطان ابراہیم بوسیلۂ باورچیان قصدے کردہ بود بخیر گذشت و بد اندیشان را ایں خیال خام ناگوار افتاد و بہ سزا رسیدند چوں فرمان عنایت بحضرت جہانبانی رسید شاہ میر حسین و امیر سلطان جنید برلاس را بہ حکومت جونپور مقرر فرمودہ و قاضی جیا را کہ از تربیت یافتگان حضرت گیتی ستانی بود بمعاضدت این دو امیر گذاشتہ متوجہ استلام اورنگ خلافت شدند و شیخ بایزید را بہ اودھ تعین فرمودند و بنا برآنکہ عالم خاں کالپی را داشت و تدارک مہم او بہ صلح یا بہ جنگ از ضروریات تدبیر ملک بود مرور عساکر منصور را بہ صوبۂ کالپی انداختند و

بمقدمات امید و بیم او را در سلک بندگان در آورده در رکاب نصرت
اعتصام خود به درگاه گیتی پناه آوردند و در ساعت مسعود روز یکشنبه
سوم شهر ربیع الثانی در چهار باغ دارالخلافه آگره که بهشت بهشت
موسوم و به تازگی تربیت یافته بهار دولت و اقبال بود بسعادت
ملازمت حضرت گیتی ستانی مشرف شدند و در همین روز خواجه
دوست خاوند از کابل آمده به تلقی اکرام معزز گشت و درین ایام پیوسته
از مهدی خواجه که در بیانه بود عرائض می آمد و از شورش رانا سانگا
و پای جرأت نهادن او به پیکار خبر می رسید۔

مصارف نمودن حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی برانا سانگا و رایات فتح افراختن

دولتمندی خرد والا را که ایزد جهان آرا تاج سلطنت معنوی
بر فرق عزت او نهاده است بزرگ داشته در امتثال اوامر آن خدیو
خدائی اهتمام نماید هر آئینه نقد آرزوی او در کنار نهند و کار او را بنتیجه
مختصر عادتیان روزگار برتر ساخته کامیاب دین و دنیا گردانند و
نمونه این امر بدیع حال نصرت قرین حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی ست

که هرچند دولت افزود هوشمندی زیاده شد و هرچند اسباب مستی بسیار
فراهم آمد فروغ هوشیاری بیشتر تافت پیوسته بجناب کبریای احدیت
ملتجی بوده در داد و دهش و انتظام مهام ملک گیری و ملک داری بسر وقت
از شاهراه عقل تنها وزنه فرموده و بنولا که ازنا سپاسگاه جمعیت و شجاعت
خود مغرور شده سودای نخوت در دماغ او پیچیده و مستی آغاز کرده پا از
دائرهٔ اعتدال بیرون نهاده و به قدم دلیری و دلاوری نزدیک آگره شتافته
هم عنان عنایت خاص ایزدی را حصار ساخته اند بهجوم عام اندیشه بخود راه
نداده متوجه دفع آن غنوده بخت پریشان روزگار شدند و روز دوشنبه
نهم جمادی الاولی بعزم استیصال این فتنه از دار الخلافه آگره کوچ
فرموده در نواحی شهر سکری اوقات عظمت منصوب ساختند و اخبار متواتر
رسید که این سیه روزگار با لشکر گران حوالی بیانه را تاخته است و
جمعی از قلعه بیانه بیرون آمده بودند تاب مقاومت نیاورده گریخته
اند و شکر خان خنجه به شهادت رسیده و امیر بیگ زخمی ست درین
منزل چهار روز توقف نموده روز پنجم نهضت فرمودند و در عرض راه
که در میان آگره و سکری ست نزول اجلال اتفاق افتاد در خاطر خطیر
گذشت که درین نزدیکی آب بزرگی که سپاه اقبال را وفا کند و غیر قصبه
سکری که بعد از ادای شکر این فتح حضرت گیتی ستانی آنرا فتحپور ساخته

لشکرے بہ شین منقوط نام فرموده اند والحال بہ یمن دولت روز افزون
شاهنشاهی باسم فتح پور کہ فتح بخش دلهاست مشهور است آبے دیگر
نشان نمی دهند و دور نباشد که لشکر مخالف سرعت نموده این آب را
متصرف شد بنابراین اندیشهٔ صائب روز دیگر به آئین عظمت متوجه فتحپور
شدند و امیر درویش محمد ساربان را جهت تعین جاے دولت خانه
پیشتر فرستادند امیر مذکور در نواحی کول فتح پور که در پست پهناور
و بلند پست دریا صفت جاے شایسته قرار داد و آن عرصهٔ دلکشا مخیم
سرادقات فتح و نصرت شد و از آنجا کسان به طلب مهدی خواجه و سائر
امرا که در بیانه بودند شتافتند و بیک میرک را از حضرت جهانبانی و
پیچے از نوکران خاصهٔ خود را جهت زبان گیری فرستادند صبحگاه فرستادها
رسیده بموقف عرض رسانیدند که لشکر مخالف از بسادر یک کروه پیشتر
فرود آمده است که مسافت مابین هژده کروه باشد و در همین روز
مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و سائر امرا که در بیانه بودند آمده
بدولت آستان بوس سربلند شدند درین ایام هر روز میانه قراولان
چپقلشها می شد و بهادران کار طلب داد دستبرد داده مورد آفرین
بادشاهی می شدند تا آنکه روز شنبه سیزدهم جمادی الاخری نهصد و سی
و سه در نواحی موضع خانوه از سرکار بیانه حوالی کوهے که در دو کروهے

مخالفان مخیم سرادقات اجلال بود رانا سانکا با لشکر گران قدم پیش نهاد
و آنحضرت در واقعات خود مرقوم کلک بیان فرموده اند که بقاعده
هندوستان که یک لک ولایت را صد سوار و کروری ده هزار سوار
اعتبار میکنند ولایت رانا سانکا به ده کرور رسیده بود که جای
یک لک سوار باشد و بسیاری از سران و سروران نامور که هرگز در
هیچ معرکه یکی از ایشان بتبعیت و امداد او نه کرده فرمانبرداری او نموده
ضمیمه لشکر او شده بودند چنانچه سلهدی حاکم رائسین و سارنگپور
وغیر آن سی هزار سوار را ولایت داشت در اول اودی سنگه باگری دوازده
هزار سوار و حسن خان میواتی حاکم میوات دوازده هزار سوار و بهار مل
ایدری چهار هزار سوار نربت هاڈا هفت هزار سوار و ستری کیچی
شش هزار سوار حاکم چیهل و بیرم دیو حاکم میرٹهه چهار هزار سوار و
نرسنگه دیو چوهان چهار هزار سوار و محمود خان ولد سلطان سکندر
اگرچه ولایت نداشت اما بامید سروری اسلاف ده هزار سوار
را با خود همراه ساخته بود مجموع جمعیت گروه مخالف دو لک و یک هزار
سوار کشیده چون آمدن مخالفان بمسامع علیه رسید به ترتیب عساکر
نصرت مآثر اشتغال فرمودند موکب خاص پادشاهی در محل متمکن شد
و دست راست آن چین تیمور سلطان و میرزا سلیمان و خواجه

دوست خاوند و یونس علی و شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان
و عبدالله کتابدار و دوست ایشک آقا و جمعی دیگر از امرای عظام
مقرر شدند و بر دست چپ علاؤالدین بن سلطان بهلول لودی و شیخ
زین خوافی و امیر محب علی ولد نظام الدین علی خلیفه و تردی بیگ
برادر قوچ بیگ و شیر افگن ولد قوچ بیگ و آرایش خان و خواجه حسین
و جمعی دیگر از ملازمان سلطنت و ارکان دولت قرار گرفتند و برانغار بوجود
دولت پیرای حضرت جهانبانی آراسته شد و در یمین نصرت تمکین
حضرت جهانبانی قاسم حسین سلطان و احمد یوسف اوغلاقچی و
هندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و قوام بیگ اردو شاه و ولی
خازن و قراقوزی و پیر قلی سیستانی و خواجه پهلوان بدخشی و عبدالشکور
و جمعی دیگر از بهادران تهور آئین تعین شدند و بر یسار ظفر قرین
حضرت جهانبانی میرهمه و محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جامدار نامزد
گشتند و در برانغار از امرای هندوستان مثل خان خانان و
دلاور خان و ملک داد کررانی و شیخ گهورن باداب خدمت قیام نمودند
و در جرانغار میمنت آثار سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل
سلطان بن مهدی سلطان و عبدالعزیز میر آخور و محمد علی جنگ جنگ
و قتلق قدم قراول و شاه حسین یارنگی و جان بیگ و آتکه و از امرا

هند جلال خان و کمال خان اولاد سلطان علاء الدین و علی خان شیخ زاده
فرملی و نظام خان بیانه و جمعی دیگر از غازیان شجاعت پیشه و بهادران
جلالت پیشه و کمر بندگی باخلاص کامل بستند و جهت تولقمه تمر بیگ و ملک
قاسم برادر بابا قشقه و جمعی مغول در جانب برانغار تعیین یافتند و
مومن آتکه و رستم ترکمان با جمعی از خاصان پادشاهی در طرف جرانغار نامزد
شدند و بطریق حزم موافق قانون غزوات روم جهت پناه تفنگچیان
و ضرب اندازان که در پیش سپاه دولت بودند صفی از ارابه ترتیب نموده بانه
بزنجیر اتصال دادند جهت ترتیب و انتظام این صف نظام الدین
علی خلیفه مقرر شد و سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان افواج قاهره را
در محال خود مقرر داشته باستماع احکام پادشاهی بالهام ربانی پیوند
داشت در حضور اقدس ایستاده بود و تواجیان و یساولان را باطراف
و جوانب روانه میکرد و احکام و اوامر مطاعه را بضبط و ربط عساکر اقبال
به سرداران می رسانید و چون ارکان لشکر بآئین شایسته قائم گشته هرکس
بجای خود استقرار گرفت فرمان معلی شد که هیچکس بی حکم از محل خود
حرکت ننماید و بی رخصت قدم در میان محاربه ننهد از روزی که
پاس گذشته بود که آتش جنگ اشتعال یافت ـ شعر

شب و روز در هم درآمیختند   سپاه از دو سو جنبش انگیختند

دماده برآمد ز هر دو طرف　　دو دریای کین بر لب آورده کف
ز سم بادپایان فولاد نعل　　به خون دلیران زمین کرده لعل
جهاندار در موکب خاص خویش　　خرامنده بر کبک رقاص خویش

در برانغار و جرانغار چنان قتال عظیم شد که زلزله در زمین و ولوله در زمان افتاده جرانغار مخالف بجانب برانغار جنبش نموده بر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آورده چین تیمور سلطان بحکم عالی به کمک ایشان رفته و مردانه دستبرد نموده مخالفان را برداشته قریب به قلب بغول ایشان رسانید و جلدوی این فتح بنام او مقرر شد و مصطفی رومی از غول حضرت جهانبانی ارابه ها را پیش آورده تفنگ و ضربزن آن خیال صفوف مخالف را درهم شکست که زنگ از آئینه دلهای بهادران زدوده و جمع بسیاری از مخالفان با خاک هلاک برابر کرده بر باد فنا داد و چون زبان زبانه افواج اعدا از بهم پیوستن حضرت گیتی ستانی بیرون هم را چیده چیده از بهم به کمک سپاه منصوری فرستادند دفعه قاسم حسین سلطان احمد یوسف و قوام بیگ را فرمان شد و دفعه هندو بیگ قوچین مامور شد و دفعه محمد کوکلتاش و خواجگی اسد را حکم رسید و بعد از آن یونس علی و شاه منصور برلاس و عبدالله کتابدار از پس ایشان دوست ایشک آقا و محمد خلیل اخته بیگی به کمک مامور شدند و برانغار مخالف بکرات و مرات

جمله به جرانغار لشکر فیروزی اثر آوردند و هر نوبت غازیان اخلاص نهاد بعضی را
به تیر باران بلا زمین دوزی کردند و بعضی را به برق خنجر و شمشیر خاکستر می
ساختند و مومن آتکه و رستم ترکمان بموجب حکم والا از عقب سپاه ظلمت
آیین شتافتند و ملا محمود و علی آتکه با شلیق ملازمان خواجه خلیفه به کمک
آنها رفتند و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز میرآخور و
قتلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین بارگی مغول غانچی
دست بکار به کشاده پای ثبات محکم کردند و خواجه حسین با جماعت دیوانیان
به کمک ایشان رفتند و همه بهادران لشکر فیروز جنگ که عزیمت جانفشانی
کرده همت بجان‌ستانی بسته بودند لوای گیرای کام خود از انتقام دشمن بلند
کردند چشم امید مخالفان را به خاک ناکامی انباشتند شعر

گره بر گره دست پیکان زنان — زره بر زره پشت رویین تنان
ز سم و سنانهای خارا گذار — فرو بسته راه سلامت بکار
ز رخشنده شمشیرهای بنفش — ز دیده بصری ره بد از درفش
غبار زمین گله بر ماه بست — نفس را درون گلو راه بست

و چون زمان کار و کارزار از بسیاری سپاه دشمن امتداد یافت بجانبازان خاص
پادشاهی که فیلیس الایه مانند شیر در زنجیر بودند فرمان شد که از راست و چپ
قول بیرون آمده و جای تفنگچیان [illegible]

کارزار نمایند بموجب اشارهٔ والا جوانان شجاعت نهاد و دلاوران جلادت آیین چون
شیران زنجیر گسل خود را باختیار خود یافته داد دلیری و دلاوری دادند و چکاچاک
تیغ و شتاباشاپ تیر بافلاک رسانیدند و نادر العصر علی قولی با توابع خود در پیش
غول ایستاده بود و در انداختن سنگ و ضرب زدن و تفنگ کارها بتقدیم می
رسانید و مقارن این حالت قهرمان فرمان قضا نفاذ وارد شد که از پهلوی غول
بیشتر روانه شوند و آنحضرت خود بدولت و اقبال بجانب سپاه مخالف بعزم درست
و همت بزرگ نهضت فرمودند و از اطراف و جوانب عساکر عالیه این معنی اشاره
نموده بفوج دریا جنبش خود شدند یکبارگی دلاوران اقبالمند حمله بصفوف مخالفان
آوردند و در آواخر روز نایرهٔ قتال چنان اشتعال یافت که میمنه و میسرهٔ سپاه
نصرت قرین میمنه و میسرهٔ لشکر مخذولان را بر داشته بوده و رانده با قلب تیرهٔ مخالفان
در یک محل فراهم آوردند و بتحریک صولت صدمات دلاوری بر آن گروه پریشان
روزگار تاختند که همراهان تیره بختان دست از جان شسته و دل از زندگانی
برگرفته بر جانب راست و چپ غول پادشاهی حمله آوردند و خود را به نیابت
نزدیک رسانیدند چون ... تعالی از جهات ... والا پای ثبات و قدم
استقامت را استوار داشته بطلبات ... و صدمات مردان مرد کار بردند و ... ایشان
آسمانی ... مخالفان ... محل ضبط نمایند تا آن تیره بختان سیه روزگار
... گشته ... [illegible]

مصاف مردآزمائی سیم‌جانی بسلامت بردن همت خود دانستند نسائم فتح و ظفر بر اشجار
اعلام دولت اشعار وزیدن گرفت و غنچهای نصرت و تائید از اغصان توکل و تردد
بشگفتن آمد لشکر مخالف بسیارے طعمهٔ تیغ خون آشام و تیر شاهین پرواز گشت و خون
گرفته چند که بقیة السیف بودند بحساب تلت غبار آلود ادبار ساخته خس و خاشاک وجود
خود را بجاروب هزیمت از میدان بدر پاکسان رفتند و سراسیمه چون ریگ روان
گم گشتهٔ صحرای آوارگی شدند حسن خان میواتی بضرب تفنگ درگرد فنا رفت
و راول اودی سنگه و مانک چند چوهان و رای چندربهان و دلپت رای و گنگو
و کرم سنگه و دونگرسی بسیارے از سرداران کلان ایشان غبار راه عدم گشتند و
چندین هزار زخمی در زیر دست و پای بادپایان لشکر اقبال غریق فنا نابود شدند
محمدی کوکلتاش و عبدالعزیز میرآخور و علی خان و بعضے دیگر را به تعاقب
راناسانکا تعیین فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی کامیاب اقبال شده
بیمن نصرت عظمی و عطیهٔ علیا بسجدات شکرگزاری حضرت باری عز اسمه گشاده
و دست صوری و معنوی باز کشیده سلسلهٔ تضرع دست بجای آوردند و بعضی نفیس
یک گروه از جنگ گاه مخالفان را گرد پیشتر بردند تا آنکه شب در آمد و آن شب
سیاه بود خیمه‌ها و شبستان عشرت بر دوستان همت از جهت ارکان اعلی جمع
ساختند و کوس کامیابی بلند آوازه کرده مراجعت فرمودند و بعد از گذشتن ساعتی
چند از شب به منزل گاه رسیدند و چون تقدیر ایزدی نرفته بود که آن مخذول

دستگیر شود از آن مردم که در پی گم کردن تا مرد شده بودند اهتمام شائسته بظهور
نیامد آنحضرت متفکر بودند که وقت نازک بود با هیچ کس نه داشتند تا از خود بالیستی رفت
شیخ زین الدین که از افاضل گرامی قدر بود تاریخ این فتح پادشاه اسلام یافت و میر
کلیسه از کابل نیز همین تاریخ نوشته فرستاده بود و آنحضرت در واقعات می فرمایند که
در فتوحات سابق نیز مثل این توارد در تاریخ و سال پیش شده بود که در وسط شهر
ربیع الاول دو کس تاریخ یافته بودند چون فتح چنین به همت آشوب کشائی روی
نمود تعاقب سانگا نمودن و ولایت او گرفتن موقوف داشته تسخیر میوات پیش نهاد
همت والا شد و محمد علی جنگ جنگ و شیخ گورن و عبدالملک قورچی را با جمعی
کثیر بر سر الیاس خان فرستادند که در میان دو آب شورش و فتنه بر افراشته قصبه کول
را گرفته بود و کچک علی حاکم آنجا را در بند کرده چون لشکر منصور نزدیک
آمد او تاب مقاومت نیاورده به کران شد و چون موکب عالی به دار الخلافه
آگره رسید آن شوربخت بد روزگار را گرفتار ساخته به درگاه معلی آوردند و
به یاسا رسید و چون تسخیر میوات مصمم ضمیر جهان آرای بود بآن صوب شرف
نهضت اتفاق افتاد چهارشنبه ششم رجب بنواحی الور که حاکم نشین میوات
است نزول اجلال شد و خزائن الور در انعام حضرت جهانبانی اختصاص
یافت و چون این ملک نیز داخل ممالک محروسه شد به عزیمت انتظام
ممالک شرقی رجوع به سمت مستقر خلافت روی نمود.

رخصت حضرت جهانبانی به کابل و بدخشان نهضت موکب جهان نورد حضرت گیتی ستانی بمستقر خلافت

چون انتظام ممالک کابل و بدخشان و استحکام آن ولایت بر دست سلطنت علیه لازم بود و وقت مقتضی در سال نهصد و هفده که خان میرزا به موت طبیعی رخت ارتحال ازین عالم بربست حضرت گیتی ستانی بدخشان را بحضرت جهانبانی مکرمت فرموده بودند و اکثر الازمان دران خدمت اشتغال داشتند لاجرم حضرت جهانبانی طراز کشورستانی گوهر تیغ اقبال فروغ ناصیه اجلال عنوان مفاخر و معالی طغرای مثال بی مثالی قرة عیون السلطنة والخلافة ابوالنصر نصیر الدین محمد همایون را در سنه نهصد و سی و دو در رجب این سال همایون فال رخصت آن ممالک فرمودند و در همین زودی آوازه اولا بر استیصال بین افغان که در زبان آشوب را نا لکهنو را محاصره نموده گرفته بود مصروف داشتند و قاسم حسین سلطان و ملک قاسم بابا قشقه و ابو المحمد نیزه باز و حسین خان و از امرای هندوستان علی خان فرملی و ملک داد کررانی را تا تار خان خان جهان را به محمد سلطان میرزا همراه ساخته فرستادند و آن بخت برگشته باستماع نهضت موکب عالی اسباب و اشیای خود را گذاشته نقد جان در کف گرفته بخت و آنحضرت در اواخر این سال سیر فتح پور و

بارے فرمودہ بفر قدوم عالی دار الخلافۃ آگرہ را پایۂ آسمانی بخشیدند و در نہصد و سی و چہار بسیر کول کوچ فرمودہ از انجا بشکار سنبل توجہ گماشتند و آں کوہستان دلکشا را تماشا کردہ بدار الخلافۃ نزول اقبال فرمودند و در بیست و ہشتم صفر فخر جہاں بیگم و خدیجہ سلطان بیگم از کابل سعادت تشریف ارزانی داشتند و آنحضرت بر کشتی سوار شدہ استقبال فرمودند و لوازم فتوحات بجاے آوردند و چوں خبر متواتر می رسید کہ میدانی راے حاکم چندیری جمعیت میکند و رانا نیز استعداد میکند می نماید و براے ادبار خود اسباب سرانجام می دہد بنا برین بسعادت سعادت افزاے متوجہ چندیری شدند و شش ہفت ہزار جوان جاں نثار کار گذار را ہمراہ چین تیمور سلطان از حدود کالپی بر سر چندیری فرستادند و صباح چہار شنبہ ہفتم جمادی الاولی فتح چندیری بر وجہ دلخواہ نقش بست و فتح دار الحرب تاریخ این تائید الٰہی ست و بعد از حصول این ما حول چندیری را بہ احمد شاہ نبیرۂ سلطان ناصر الدین عنایت فرمودند و یکشنبہ یازدہم جمادی الاولی عزیمت اتفاق افتاد و از بعضے ناقلان ثقہ مسموع شدہ است کہ پیشتر از توجہ رایات بصوب چندیری رانا ارادہ طغیان نمودہ لشکر می کشید چوں بایرج رسید آفاق نام ملازم حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی آنرا محکم ساخت و آں سیہ بخت آمدہ محاصرہ نمود شبے یکے از بزرگان او را در خواب بصورت مہیب ظاہر شدہ تہدید نمود چنانچہ آواز وحشت و دہشت آں خواب بیدار شد و لرزہ بر اعضاے

اوستولی شده تب کرده بهمان حال مراجعت نموده و در اثنای راه سپاه اجل
بر وی تاختن آورده از این عرصه او را منهزمیت داد عساکر فیروزی مند از آب
جُرهان لپوری گذشته به سامع علیه رسید که معروف و بین و بایزید استیلا
یافته اند و ملازمان درگاه قنوج را گذاشته به ایری آمده اند و شمس آباد
را ابو المحمد نیزه بردار به زور گرفته اند بنا بر آن عنان عزیمت به آن حدود
منعطف شد و جمعی از بهادران کار طلب را پیشتر روانه ساختند به مجرد
دیدن سپاهی زبان گیران پسر معروف از قنوج گریخت و بین و بایزید و معروف
خبر نهضت موکب شاهی را شنیده از گنگ گذشته در برابر قنوج طرف شرقی
گنگ به خیال گذر بندی نشستند رایات عالیه کوچ بر کوچ رسیده در روز جمعه
سوم محرم سال نهصد و سی و پنج میرزا عسکری که او را از کابل بجهت مصلحت
ملتان پیش از یورش هندی طلب داشته بودند آمده به شرف ملازمت استسعاد
یافت و روز جمعه که عاشوره بود گوالیار مخیم سرادقات جلال شد و صبح آن تماشای
عمارات راجه بکرماجیت و مان سنگ فرموده متوجه دار الخلافه شدند و پنجشنبه
بیست و پنجم محرم دار الخلافه آگره به مقدم گرامی مورد سعادات شد و شنبه دهم
ربیع الاول قاصدان حضرت جهانبانی از بدخشان آمدند و عرایض متضمن
انواع خوشدلی و خرمی آوردند مرقوم بود که از صبیه قدسیه یادگار طغائی در خانه
حضرت جهانبانی فرزندی شد و نام الامان نهاده اند چون این لفظ نزد عوام

مشتمل به عبارتی نا سنجیده می شد خوش نیامد و نیز چون بی استرضای
خاطر مقدس بود پسندیده نیفتاد رضاجوئی پدر و انگاه چنین پدر نفیس
بادشاه مشتمل سعادات صوری و معنوی ست و نارضامندی باعث صد گونه
ناپسندیدگی ظاهری و باطنی و لهذا اگرچه عالم اسباب متشابه آن نوبادهٔ
سلطنت را ازین جهان گذران از همین نارضامندی دانند و بینش وران
دانایان روزگار چه دور باشد و بالجمله چون دار الخلافه مستقر رایات عالیات شد
با ساطین دولت و سلاطین عزت از امرای ترک و هند با آئین شایسته جشنی
بزرگ ساخته و تصفیهٔ ملک شرق و اطفای نائرهٔ تمرد ارباب عصیان
کنگاش فرمودند و بعد از گفتگوی بسیار قرار بران یافت که پیشتر از توجه رایات
عالیات میرزا عسکری با لشکرهای گران متوجه شرق شود و امرای آن طرف آب
گنگ با لشکرهای خود همراه شده درین خدمت جهد عظیم بتقدیم رسانند
بموجب این قرار داد شنبه هفتم ربیع الآخر میرزا عسکری رخصت یافته متوجه
شد و خود بسیر و شکار به نیت دخول چپر توجه فرمودند در سوم جمادی الاولی خبر
آمد که محمد [illegible] پسر اسکندر بهادر را گرفته سر شورش دارد و از قنوج مراجعت نموده
بدار الخلافه آگره نزول اجلال فرمودند و قرار یافت که خود نیز بدولت و
اقبال بیورش ممالک شرقی شتابند درین اثنا قاصدان از بدخشان آمدند که
حضرت جهانبانی لشکر آن اطراف را جمع نموده و سلطان ویس را بخود همراه

ساخته با چهل و پنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت رفتن دارند و حرف صلح هم
در میان ست در ساعت منشور عنایت شرف صدور یافت که اگر کار از مصلحت
نه گذشته باشد تا صاف شدن مهم هندوستان صلح کرده نمایند و در فرمان
عطوفت نشان طلب هندال میرزا و خالصه ساختن کابل مذکور بود و نوشته
بودند که انشاء الله سبحانه چون کار هندوستان را قریب الاختتام ست بانجام مهم
مخلصان هواخواه کاروان فراخ حوصله را گذاشته خود متوجه ولایت موروثی خواهیم
شد باید که استعداد این یورش را تهیه نمایند آن حدود نموده منتظر موکب
عالی باشند پنجشنبه هفدهم ماه مذکور خود بدولت و اقبال از آب جون عبور فرموده
متوجه شرق رویه شدند و درین روز ایلچیان نصرت شاه والی بنگاله پیشکش لایق
گرامی آورده اظهار بندگی نمودند و روز دوشنبه جمادی الاخری در کنار دریای
گنگ میرزا عسکری سعادت ملازمت دریافت و حکم شد که میرزا با لشکر خود آن
طرف آب فرود می آمده باشند و در نزدیکی کره خبر ویران شدن محمود خان پسر
سلطان سکندر رسید و تا حدود غازی پور شتافته بمجرد رسیدن یورش بهمه نزول
اجلال و حلول اقبال فرموده درانجا ولایت بهار به میرزا محمد زمان قرار یافت
پنجم رمضان روز چهارشنبه از بنگاله و بهار خاطر جمع فرموده بجهت دفع شر افغان
و بابن بجانب سردار رخصت اتفاق افتاد و افغانان با افواج قاهره جنگ
کرده شکست یافتند و آنحضرت خرید و سکندرپور سیر فرموده و جای از این

صدود جمع ساخته بالتماس متوجه دار الخلافه آگره شدند و در اندک زمانے
عرصه آن مقرب اقبال را از فر قدوم والا غیرت نزهت سراے مقدس
گردانیدند حضرت جهانبانی جنت آشیانی تا یک سال در بدخشان عشرت
سراے خاطر سعادت مظاهر بودند ناگاه به یکبار شوق محفل عالی حضرت
گیتی ستانی که عالمے بود از کمالات صوری و معنوی گریبان گیر شده بے اختیار
عنان تماسک از دست داده و بدخشان را به میرزا سلطان ویس که میرزا سلیمان به دامادی
او انتساب داشت سپرده بجانب آن قبله اقبال و کعبه آمال شتافتند
چنانچه در یک روز به کابل رسیدند میرزا کامران از قندهار به کابل آمده
بود در عیدگاه به ملاقات آنحضرت سرور و استسعاد یافت و حیران شده
سبب توجه را پرسید فرمودند سلطان اشتیاق مرا کشان کشان می برد
هر چند به دیده خیال جمال آن کعبه آمال را همواره مطالعه می کردم و غائبانه
لقاے جانفزاے آن قبله اقبال را مشاهده می نمودم اما رتبه عیان را
حالتے ست که بیان بکنه آن نه توانند رسید و میرزا هندال را از کابل همراه
بدخشان رخصت فرمودند و از آنجا قدم عزیمت در رکاب همت آورده و توسن
شوق را در شاهراه عزیمت گرم ساخته باندک فرصتے بدار الخلافه آگره که از فر پایه
اورنگ پادشاهی سجده گاه سعادتمندان روے زمین گشته بود رسیده به سعادت
ملازمت کامیاب گشتند از غرائب حالات آنکه حضرت گیتی ستانی با والده ماجده

ایشان بتخت نشسته به حرف و حکایت ایشان مشغول بودند که ناگاه کوکب
درخشان از مطلع بدخشان سر زد و به حصول آن سعادت فروزان شده و ایشان
دیده ها روشن گشته شکر است که به روز شهریاران آن آیت تا آن روز انتظام
مسرت بخش حضرت جهانبانی جشن عیدی دیگر ترتیب یافت که فهرست
روزنامه دولت و تاریخ عنوان مسرت توان ساخت و میرزا حیدر در تاریخ
رشیدی نوشته که در سال نهصد و سی و سه حضرت جهانبانی حسب طلب
حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی متوجه هندوستان شدند و فقیر علی را در
بدخشان گذاشتند و دران ایام قرة العین سلطنت میرزا الور به رحمت ایزدی
پیوسته بود و آنحضرت را ازین واقعه اندوه عظیم رو داده مقدم گرامی حضرت
جهانبانی را تسلی بخش خاطر اشرف ساختند و حضرت جهانبانی نا مدتی در
ملازمت آنحضرت بهره مند دین و دولت بودند و آنحضرت با ایشان مصاحبانه
سلوک می کردند و بارها به زبان مقدس اقبال میرفت که همایون مصاحب
بی بدل است والحق الشان کامل عبارت از وجود اقدس آنحضرت بوده
چون اندر بدخشان متوجه هندوستان شدند سلطان سعیدخان که از
خواقین کاشغر است و نسبت خویشی دارد و پیش ازین بهم ملازمت حضرت
گیتی ستانی فردوس مکانی آمده رعایت ها و تربیت ها یافته بطلب سلطان
ویس و دیگر امرای بدخشان به خیال خام رشید خان را در یارکند گذاشته

متوجه بدخشان شد و پیشتر از آنکه او به بدخشان آید میرزا هندال به بدخشان
رسیده قلعه ظفر را عشرت گاه حضور ساخته بود سعید خان شش ماه محاصره قلعه
نموده بی بهره به کاشغر مراجعت نمود و در هندوستان به وقت عرض حضرت
گیتی ستانی چنان رسید که کاشغریان آمده بدخشان را متصرف شدند
آنحضرت به جهت انتظام مهام بدخشان خواجه خلیفه را حکم رفتن فرمودند
خواجه از مصالحه با همی تقاعد نمودند آنحضرت به حضرت جهانبانی که با بخت جوان
و دولت بیدار در ملازمت حضور کامیاب سعادت بودند فرمودند که در رفتن خود
چه صلاح می بینید ایشان عرض کردند که از محرومی سعادت حضور آزرده شده
ام و نذر کرده ام که دیگر باختیار خود حرمان بر خود نپسندم و امتثال حکم
حضرت را چاره نیست بنابر آن میرزا سلیمان را رخصت بدخشان فرمودند
سلطان [illegible] پدر فرزندی با وجود نسبت شفقتی که بود در این امر نیابت
نخست [illegible] میرزا هندال را طلبیدیم و میرزا سلیمان را فرستادیم اگر
حقوق شفقت و الفت بدخشان را به سلیمان میرزا که نسبت فرزندی دارد
به عهده متوقع خواهد بود الا از ذمت خود ساقط کرده میراث را به وارث
سپرده حکم پادشاهانه را [illegible] داشته و میرزا سلیمان پیش از آنکه به کابل رسد بدخشان
از سبب [illegible] لشکر [illegible] و [illegible] بود محل امن و امان شده بود چنانچه
گذارش یافت و چون میرزا سلیمان به بدخشان رسید هندال میرزا متوجه

حکم عالی بدخشان را به میرزا سلیمان سپرده خود متوجه هندوستان شد
و آنحضرت جهانبانی را بعد از چند گاه که در ملازمت بودند به سنبل که
بجاگیر ایشان مقرر بود رخصت فرمودند و تا شش ماه در سنبل
کامیاب عیش و عشرت بودند تا آنکه عارضهٔ تپ بمزاج اعتدال
ایشان طاری شد و رفته رفته بامتداد کشید حضرت گیتی ستانی از این خبر
جانکاه بیقرار شده از فرط عطوفت فرمودند که به دهلی آورده از آنجا به کشتی
روانه سازند تا در حضور طبیبان حاذق معالجه نمایند و جمعی کثیر از اطبای
دانا که زیر پایهٔ تخت حاضر بودند با استصواب افکار در علاج همت گماردند
در اندک فرصتی براه دریا قدوم گرامی ارزانی داشتند هرچند علمای بخرد
معالجات بکار بردند و تدبیرات صحیح نمودند مزاج اشرف از انحراف بصحت از الم
رجوع نکرد و چون مرض از حد گذشت از زیست و زلال طراوت آب حیوان
نشسته به اتفاق دانایان عصر اندیشهٔ معالجات می فرمودند میر ابوالبقا
که از اعظم افاضل آن روزگار بود به عرض رسانید که از حکمای پیشین
چنان رسیده که در امثال این امور که اطبای صوری از معالجهٔ آن عاجزند
چارهٔ کار چنین دیده اند که بهترین اشیا را تصدق نموده صحت از درگاه
الهی مسئلت نمایند حضرت گیتی ستان کشورگشای فرمودند که بهترین چیزها
نزدیک همایون منم و بهترین و شریف تر از من همایون چیزی ندارد من

تو در فدای آدمی همانا هم ایشان جان آفرین قبول کناد و تو ای خلیفه د
دیگر مقربان نیاز داد و الا حضرت اخروت نمایند که ایشان به عنایت
الهی صحت عاجل خواهند یافت و در سایهٔ دولت آنحضرت عمر طبیعی
خواهند پیوست این حرف چون بر زبان قدسی می‌گذرانید مقصود ازان
چه اندیشگان پیشین نقل افتاده آن است که بهترین مال دنیا تصدق نماید
لیس همان الماس بی‌بها که از مواهب غیبی در جنگ ابراهیم بدست
افتاده بود و آنرا بالیشان عنایت فرموده اند تصدق باید کرد فرمودند مال
دنیا چه وقع دارد و عوض همایون چون تواند شد خود را فدای آدمی کنم که کار بر او
سخت شده و طاقت او از گذشته که بی‌طاقتی او را توانم دید و این همه
رنج او را توانم تاب آورد آنگاه به خلوت مناجات در آمده شغل خاص که در طریقه
قدسیه ... می باشد بجای آورده سه بار بر گرد حضرت جهانبانی حقیقت اشتغال
گشتند چون دعوت ایشان به عز اجابت پیوسته اثر گرانی از خود یافته فرمودند
برداشتیم برداشتیم فی الفور حرارت غریبه عارض بدن آنحضرت شده در عنصر
حضرت جهانبانی خفتی طاری گشت چنانچه در اندک فرصتی صحت کامل روی
نمود و ذات معلی صفات حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی زمان زمان
گران تری شد تا بجدی رسید که اختلال در مزاج تزاید و تضاعف گرفت
در امارات رحلت و انتقال از وجنات حال هویدا گشت تا آنکه با دل بیدار

و باطن حقیقت بین ارکان دولت و اعیان سلطنت را احضار فرموده
بیعت خلافت را بدست آنوالی نهاده و بجانشینی و ولیعهدی منصوب
فرمودند و بر تخت خلافت جلوس داده خود در پایه سریر خلافت مصاحب
قرار گرفته خواجه خلیفه و شیر علی بیگ و تردی بیگ و هندو بیگ و جمیع
کثیر و بلا نهایت حضرت بودند نصایح بلیغ و وصایای گرامی که سرمایه دولت
ابدی و پیرایه سعادت جاودانی تواند بود بجای آورده وعده داد و در
وصل یافتن تحصیل رضای الهی و رعایت رعایا و نگهبانی خلائق
و عفو تقصیر مقصران و گذرانیدن جرائم گنهکاران و رعایت جرم کاآگهان
و از پا انداختن سرکشان و ستمگاران رهنمونی فرمودند و بزبان اقدس
راندند که عمده وصایا این است که قصد برادران نکنید هرچند
سزاوار آن گردند و الحق پاس فرمان و وصیت آنحضرت بود که حضرت
جهانبانی حرکت ناشایانی چند بی جا از ایشان کشیدند و با انتقام نکوشیدند
چنانچه از سوانح احوال روشن خواهد شد و در اثنای مرض حضرت گیتی ستانی
فردوس مکانی میرخلیفه را از آنجا که عالم بشریت است بواسطه توهمی که از
حضرت جهانبانی بخاطر او راه یافته بود کج اندیشه گشته می‌خواست که
مهدی خواجه را به سلطنت بردارد و خواجه نیز از تیره رائی و بدبختی و ناعاقبت
فهمی بچنین خیال باطل راه داده هر روز بسیار آمده هنگامه هجوم گرم

می ساخت آخر الامر بواسطه وحشت گریبان خود بدین مهم خواست بر آورد و ناشته آمده
دریں اندیشها باز آمده خواجه مذکور را تکلم فرمود که بسیار ... شد و ... کی
کردند که کسی به خانه او تردد ... تا تائید الهی کار را ... بر گیرد
خود قرار گرفته و بتاریخ ششم جمادی الاولی سنه ... به ...
باشد که ... آب چون در دار الخلافه سیر کرده آن ... اقبال بود این
عالم بیوفا را بدرود کردند فضلای عهد در تواریخ رحلت آنحضرت قصائد
و تراکیب گفتند از آنجمله مولانا شهاب معمائی این مصرع تاریخی یافته مصرع

همایون بود وارث ملک وی

محال است که کمالات ذاتی و صفاتی آن ذات قدسی آیات
به دفتر با گفته آید مجملش آنکه اصول هشتگانه جهانبانی را که اول ... ...
دوم همت ارجمند سوم قدرت کشائی چهارم ملک داری پنجم
کوشش در معموری بلاد ششم صرف همت به رفاهیت عباد هفتم
خوشدل ساختن سپاه هشتم ضبط ایشان از تباهی بتمام و کمال
بدرجه ... داشتند و در فضائل ... متعارفه ... روزگار بیشتر
بنام بودند و آنحضرت را در نظم و نثر پایه عالی بود خصوصا در نظم ترکی و دیوان
ترکی آنحضرت در نهایت فصاحت و عذوبت واقع شده و مضامین تازه
دران مندرج است و کتاب مثنوی که مبین نام واقعه تصنیف ... است

مشہور و نمود زبان دانان این لغت بہ مزیت تحسین مذکور رسالہ والدئہ
خواجہ احرار را کہ دُر دانہ ایست از بحر معرفت در سلک نظم کشیدہ اندو
بنہایت مطبوع آمدہ وواقعات خود را از ابتداے سلطنت خود تا حال
ارتحال از قرار واقع بہ عبارت فصیح و بلیغ نوشتہ اند کہ دستورالعملے ست
بجہت فرمانروایان عالم وقانونیست در آموختن اندیشہ ہاے درست
وفکرہاے صحیح براے تجربت پذیران ودانش آموزان روزگار وآں
دستورالعمل دولت واقبال را بموجب حکم جہاں مطاع شہنشاہی بتاریخ
سی وچہار الٰہی وقتے کہ رایات عالمیات از گلگشت بہارستان کشمیر و
کابل مراجعت فرمودہ بود۔ میرزا خان خانان ابن بیرام خان بہ فارسی ترجمہ
نمودہ تا فیض خاص الخاص آں بعموم تشنہ لبان رشحات سعادت فائز شود
وگنج پنہاں اُو در نظر سپید ستان دانش آشکارا گردد وآنحضرت در فنون
موسیقی نیز دستگاہ والا داشتند وہم چنیں بزبان فارسی نیز اشعار دلپذیر دارند
از یں جملہ ایں رباعی از واردات طبع فیاض آنحضرت است۔ رباعی

درویشاں را اگرچہ نہ از خویشانیم | لیک از دل وجان معتقد ایشانیم
دورست مگوے شاہی از درویشی | شاہیم ولے بندۂ درویشانیم

وایں دو مطلع نیز از اشراقات ضمیر انور اوست۔

ہلاک میکندم فرقت تو دانستم | دگر نہ رفتن ازیں شہر می توانستم

تا به زلف سیهش دل بستم   از پریشانی عالم رستم

وآن حضرت را در عروض رسائل شریف ست واز آنجمله کتابیست
مفصل که شرح فن تواند بود واز آن حضرت چهار فرزند سلطنت پیوند
دختر بلند اختر ماندند اول حضرت جهانبانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه دوم
کامران میرزا سوم عسکری میرزا چهارم هندال میرزا صبیات قدسیات
گلرنگ بیگم گلچهره بیگم گلبدن بیگم این هر سه از یک والده اند واز اجلهٔ اهل
صحبت وارباب قرب واصحاب کمال که در بساط عزت حضرت فردوس مکانی
کامیاب سعادت بودند یکی میر ابو البقاست که در علم وحکمت پایه بلند داشت
دیگر شیخ زین صدر نبیرهٔ شیخ زین الدین خوافی بود واسطهٔ علوم متعارفه
ورزیده بود وجودت طبع داشت ونظم وانشا آگاه بود وبه دوام صحبت آنحضرت
امتیاز داشت ودر ایام دولت حضرت جهانبانی جنت آشیانی امارت هم یافته
بود ودیگر شیخ ابو الوجد فارغی خال شیخ زین خوش صحبت وخوش طبع بود وشعر
هم می گفت دیگر سلطان محمد کوسه لطیف طبع وشعر شناس بود از مصاحبان
میر علی شیر ودر ملازمت حضرت رسید ودیگر مولانا شهاب معمائی شهیری تخلص
از علم وفضل وشعر نصیبه وافر داشت دیگر مولانا یوسفی طبیب اند را از خراسان
طلبیده فرموده بودند در مکارم اخلاق ونجابت دست وعزیز بر توجه ممتاز بود
دیگر شیخ وداعی آنچه شاعر بی تعین بود به فارسی وترکی شعر می گفت ودیگر

ملا بقائی بود در شعر سلیقهٔ درست داشت و در این مخزن بنام نامی آنحضرت
مثنوی گفته است دیگر خواجه نظام الدین علی خلیفه در قدم خدمت و تجربت
و رزانت عقل و استقامت تدبیر در نظر آن حضرت مرتبهٔ عالی داشت از
فضائل و کمالات خصوصاً طب بهره مند بود دیگر درویش محمد ساربان
مرید حضرت ناصر الدین خواجه احرار در خوش صحبتی و تصفیات اولیا [illegible] داشت
در بارگاه مقدس اعتبار تمام یافته بود دیگر اخوند میر مورخ که از افاضل
و خوش صحبت بود و تصانیف مشهور چون تاریخ حبیب السیر و خلاصة الاخبار
و دستور الوزرا وغیره دارد دیگر خواجه کلان بیگ از امرای بزرگ و اهل
نشست بود در سنجیدگی اطوار و شایستگی فضائل ممتاز بود برادرش
کیچک خواجه مهردار و معتمد خاص و اهل نشست بود دیگر سلطان محمد
دولدی از امرای بزرگ بود اخلاق پسندیده داشت

انتخاب

از

دیوان حافظ

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید — ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم — جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر — نهان کی ماند آن رازی کز او سازند محفلها

حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ

متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد است
چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داد است
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر — ندانمت که درین دامگه چه افتاد است
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد است
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشاد است
نشان مهر و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل مسکین که جای فریاد است

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست
سرم بدنیا و عقبی فرو نمی‌آید — تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب — بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود — رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزم شبها — خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم — گرم بباده بشوئید حق بدست شماست
ازان بدیر مغانم عزیز می‌دارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

[illegible]

چه ساز بود که بنواخت مطرب عشاق	که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز صداست
خمار عشق تو دیشب در اندرونم بود	کجاست وقت عبادت چه وقت جای دعاست

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
در آن چمن که نسیمی وزد ز طرهٔ دوست	چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست
بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ دلق	که مست جام غروریم و نام هشیاریست
نه بسته اند در توبه حالیا برخیز	که توبه وقت گل اندر عاشقی ز بیکاریست
سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم	زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
خیال زلف تو پختن نه کار خامانست	که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست
لطیفه ایست نهانی که عشق از و خیزد	که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست
جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال	هزار نکته درین کار و بار دلداریست
بآستان تو مشکل توان رسید آری	عروج بر فلک سروری بدشواریست
روندگان طریقت بنیم جو نخرند	قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست	گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس	که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

آن شد اکنون که ز افواه عوام اندیشم
محتسب نیز ازین عیش نهانی دانست

دل بر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس باد یمانی دانست

ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست

مے بیاور که ننازد بگل باغ جهان
هر که غارتگری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
اثر تربیت آصف ثانی دانست

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
همه آنست وگرنه دل و جان این همه نیست

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری اے سرو روان این همه نیست

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش بیاسا زمانے که زمان این همه نیست

بر لب بحر فنا منتظریم اے ساقی
فرصتے دان که ز لب تا بدهان این همه نیست

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره صومعه تا دیر مغان این همه نیست

دردمندی من سوخته زار و نزار
ظاهرا حاجت تقریر و بیان این همه نیست

از تهیدستی مکن اندیشه و چون گل خوش باش
زانکه تمکین جهان گذران این همه نیست

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد — هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم — یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شبنمی درین ره صد موج آتشین است — دردا که این معما شرح و بیان ندارد
سرمنزل قناعت نتوان ز دست دادن — ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد
چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت — بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
گر خود رقیب شمع ست احوال ازو بپوشان — کان شوخ سربریده بند زبان ندارد
ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی — بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد
احوال گنج قارون کایام داد بر باد — در گوش گل فروخوان تا زر نهان ندارد
آن را که خواندی استاد گر بنگری بتحقیق — صنعتگر است اما طبع روان ندارد
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز — مست است و در حق او کس این گمان ندارد
کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد — آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود — طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش — کو بتایید نظر حل معما میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود — او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست — واندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم — گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

آن همه شعبده ها عقل که میکرد آن جا   سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند   جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دیگراں هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
گفتمش سلسلهٔ زلف بتاں دانی چیست
گفت حافظ گله از شب یلدا میکرد

غزلیات امیر خسرو

دلم در عاشقی آواره شد آواره‌تر بادا
تنم از بیدلی بیچاره شد بیچاره‌تر بادا

بتاراج اسیران زلف تو عیاره‌ای دارد
بخونریز غریبان چشم تو عیاره‌تر بادا

رخت تازه است بهر مردن خود تازه‌تر بادا
دلت خاره است بهر کشتن من خاره‌تر بادا

گر ای زاهد دعای خیر می‌گوئی مرا این گو
که آن آواره کوی بتان آواره‌تر بادا

دل من پاره گشت از غم نه زانگونه که به گردد
اگر جانان بدین شاد است یارب پاره‌تر بادا

همه گویند کز خونخواریش خلقی بجان آمد
من این گویم که بهر جان من خونخواره‌تر بادا

چو با تردامنی خو کرد خسرو با دو چشم تر
بآب چشم مژگان دامنش همواره‌تر بادا

رسید باد صبا تازه کرد جان مرا
نهفته داد نشان بوی دلستان مرا

بخفت نرگس فریاد کم کن ای بلبل
کنون که خواب ربوده است ناتوان مرا

صبا سوار چمن را نشسته کرد بر آب
بگل نمود که بست گره خط روان مرا

مرا گذر بگلستان بسی است لیک چه سود
که سوی من گذرد نیست گلستان مرا

گمان همی بردم کز فراق آمد بیم
غم نهفته یقین می‌کند گمان مرا

نشان سنا نه ز عشق کجاست عاشق را
که محو کشت قلم این نقش بی‌نشان مرا

فغان من ز کجا بشنود بگوش آن شوخ
که خود همی شنود گوش من فغان مرا

پرید جانب او مرغ روح با من گفت		که من شاهم تو نگهدار آشیان مرا
خوش آن دمی که در آید سفیده دم ز درم		چراغ از ستاره و مه کرده خانمان مرا
نهاد بر لب من لب نماند جان سخن		که مهر کرده بانگشت من دهان مرا
ردای صبا تو بگو سرو رفته را باز آئی		بنو بهار بدل کن سکے خزان مرا
ز زلفت تو بجان آمدم همی دانم		که زلفت زنجیر تو است بهر جان مرا
دل شکسته خسرو بجانب تو شتافت
غریب است نگهدار میهمان مرا

باز بهار آمد و بر سبزه گل افشانی کرد		برگ گل را صدف لولو مرجانی کرد
قدح لاله چو از باد صبا گردان گشت		مست شد بلبل و آهنگ غزلخوانی کرد
شاهد باغ ز تریاک ریختن بارانی		گوشها را همه پر لولو رتانی کرد
مرغ در پرده عشاق سرودے میگفت		چاک در پیرهن خود گل و بارانی کرد
اے صبا دی که فلانے بچمن میخورد		یا هیچ یاد من گم گشته زندانی کرد
آخر این شب بتم آں بود که او خنده زنان		بر لب آب نشست و شکر افشانی کرد
حق چشم من مسکین است خدا یا ببیند		پالش آں گشت که بر نرگس بستانی کرد
همه عمرت نکنم اے گل بد عهد بحل		یار سر خنده که بر روے تو پنهانی کرد
غصه هم خیزد اما اے دل تن صبر کنی		ده چرا گوے از آں چیز که نتوانی کرد
آخر اے گریه نهی جان مرا خواهی سوخت		یا هیچ اندر دل او کار نمی دانی کرد

کس بران روے نکی یار و گفتن جانا — زلف کردار که بسیار پریشانی کرد
عشق در سینه درون آمده خالی فرمود — صبر مسکین نتوانست که آن جانی کرد
شه جلال الدین فیروز شه آنکو در ملک — تا ابد خواهد شاهی و جهانبانی کرد
هیچ دشواری در نوبت او نیست از آنکه — فتنه بر بستر خواب آمد و آسانی کرد

تو پری روی و دیوانه مکن خسرو را
عهد شه را چو فلک عهد سلیمانی کرد

بت نو رسیده من هوس شکار دارد — دل صید کرده هر سو ز پیکے هزار دارد
رود آن چنان بجولان که زمی بسبزه گردد — سر آن سپاه گردم که چنین سوار دارد
دل من به بر زلفش جگرم نخست جستنش — تو مباش غافل ایجان که هنوز کار دارد
نتوانمش که بینم بر قیب ناموافق — چه تو شکسته گل دهن چه غم که خار دارد
برد اے صبا و حالے که مرا بهجر دیدی — به سلامتش نگوید دانم که کم استوار دارد
بپرس اے سوار رعنا بتو از جدا بکی را — که ز تندی سمند بست دل چو غبار دارد
بجز آنکه سینه اهل الشکافتیان درون کن — که درون خانه تو دگرے چه کار دارد
تو که شانه بینائی ببر که بودی امشب — که هنوز چشم مست اثر خمار دارد

چو اسیر گشت خسرو نظرے بکرد می کن
سخنے مگو به تندی که دل فگار دارد

تنها غم خود گفتن با یار چه خوب آید
انکار بر آن لبها آزار چه خوب آید

جانان چو دهد فرمان در کشتن مشتاقان
پیش نظرش رفتن بردار چه خوب آید

می‌سوزم و می‌گردم گرد سر شمع خود
رقاصی پروانه بر نار چه خوب آید

هم بار جفا بردم هم جام وفا خوردم
این کار که من کردم از یار چه خوب آید

آن روز که جان باید هم در حسرت رخسارش
بر خاک من آن بت را رفتار چه خوب آید

روزی که بپرسی از عمر به شب روز کنید یاران
شب تا به سحر پیشش گفتار چه خوب آید

من خود بکشم خود را از دست غمش لیکن
یا رب که هم از دستش این کار چه خوب آید

چون پیش بتان زاهد تسبیح گسل گردد
از رشتهٔ تسبیحش زنار چه خوب آید

چون دوست کند بر جان دعوای خداوندی
در بندگی از خسرو اقرار چه خوب آید

خبرم رسید امشب که نگار خواهی آمد
سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد

به لبم رسیده جانم تو بیا که زنده مانم
پس از آنکه من نمانم به چه کار خواهی آمد

ستم آهوی سیه را ز خیال خوبرویان
بهوس کمین ام از تو به شکار خواهی آمد

دل و جان به پرده شست به یقین آن آیی بس
دو جهانست و اگر تو به کنار خواهی آمد

به هر قصه‌ای قیامت بکشم جانا کرد آن
اگرم ز بخت روزی به کنار خواهی آمد

منم و دلی و آهی ره تو درون این دل
مرو ایمن اندرین ره که فگار خواهی آمد

رخ خود بپوش از ره چشم جهانیان را
ز حساب بهشتم آخر به شمار خواهی آمد

مے لست خوردہ خلقے ہمہ روزی مدام ‌‌‌ بجز این قدح کہ فردا بخمار خواہی آمد

بیک آمدن ببردی دل و جان صد چو خسرو

کہ زبیا اگر بہ نیسان دو سہ بار خواہی آمد

دلی کہ ترکس مستش بناز بستاند ‌‌‌ کرامتست ز مہرہ کہ زان حیلہ ساز بستاند

زہی تو لائی شیرین دہان آن کس را ‌‌‌ کہ چاشنی از آن لب بکار بستاند

بسر و جان من اے کاشکے ندہد باز ‌‌‌ بیاد بوسی و یارب کہ باز بستاند

خوشا جوانی و مستی من دران ساعت ‌‌‌ کہ من پیالہ و ہم او بناز بستاند

خیال بر وصلاح مرا کہ ہر روزے ‌‌‌ مرا ز خویشتن اندر نماز بستاند

بر آستانش رود آب دیدہ ام بہ نیاز ‌‌‌ مگر کہ تحفۂ اہل نیاز بستاند

کسے کہ دل ز خم زلف او برون آید ‌‌‌ کبوتریست کہ از چنگ باز بستاند

دلم فروشد و صد جاے تا بپیش را ‌‌‌ ز بہر جامہ عمر دراز بستاند

قوی سرے کہ بمعشوق اسیر بسپارد

نکو دلے کہ ز محمود ایاز بستاند

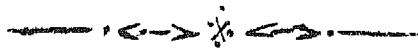
چہ بلاست از دو چشمت نظر نیاز کردن ‌‌‌ مژہ را گشادہ دادن در فتنہ باز کردن

چو کمال صنع بیچون ز جمال تست پیدا ‌‌‌ نتوان حدیث عشقت ز رہ مجاز کردن

ہمہ خواب مردمان شد بہ دیدہ تلخ یارب ‌‌‌ ز کجات گفت شیرین حرکات ناز کردن

چه خوشست با تو خلوت که ز دیده سیل خونیں | ز خراش دل گواهی بزبان راز کردن
تو بخسپ خوش که ما را ز غمش چو شمع شد دل | همه روز زنده بودن همه شب گداز کردن
بجفات دل نهادم بکن انچه میتوانی | چکنم نمیتوانم ز تو احتراز کردن
بهوس فدا کنم جاں بہ رہت که نیست عارے | پسر سبکتگیں را هوس ایاز کردن
صف عاشقان ست اینجا مده ای فقیه حجت | که بشهر بت پرستان نتوان نماز کردن

چه بود متاع خسرو که کند نثار جاناں
کسے چه طمعه دارد بدهان باز کردن



غزلیات سعدی

چنان بموی تو آشفته‌ام ببوی تو مست | که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست

دگر بروی کسم دیده بر نمی‌باشد | خلیل من همه بتهای آزری بشکست

مجال خواب نمی‌باشدم ز دست خیال | در سرای نشاید بر آشنایان بست

در قفس طلبد هر کجا گرفتاریست | من از کمند تو تا زنده‌ام نخواهم جست

غلام همت آنم که پای بند یکیست | بجانبی متعلق شد از هزار برست

مطیع امر توام گر دلم بخواهی سوخت | اسیر حکم توام گر تنم بخواهی خست

نماز شام قیامت بهوش باز آید | کسی که خورده بود می ببامداد الست

نگاه من بتو و دیگران بخود مشغول | معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست

اگر تو سرو خرامان ز پای ننشینی | چه فتنه‌ها که بخیزد میان اهل نشست

برادران و عزیزان نصیحتم مکنید | که اختیار من از دست رفت و تیر از شست

حذر کنید ز باران دیده سعدی | که قطره سیل شود چون بیکدگر پیوست

خوش ست نام تو بردن ولی دریغ بود
ازین سخن که بخواهند برد دست بدست

ہر کہ دلارام دید از دلش آرام رفت — باز نیاید خلاص ہر کہ دریں دام رفت

یاد تو می‌رفت و ما عاشق بیدل شدیم — پردہ برانداختی کار بہ اتمام رفت

مہ نتابد بروز چیست کہ در خانہ تافت — سرو ندید ست بام کیست کہ بر بام رفت

مشعلہ بر فروخت پرتو خورشید عشق — خرمن خاصاں بسوخت خانقہ عام رفت

عارف مجموع را در پس دیوار صبر — طاقت بودن نماند ننگ شد و نام رفت

گر ہمہ عمر خویش با تو برآرم دمے — حاصل عمر آں دمست باقی ایام رفت

ہر کہ ہوائے نپخت یا بفراقے نسوخت — آخر عمر از جہاں چوں برود خام رفت

ما قدم از سر کنیم در طلب دوستاں — راہ بجائے نبرد ہر کہ باقدام رفت

ہمت سعدی بعشق میل نکردے ولیک
پاے فروشد بکام عقل نباکام رفت

آں فکر خندہ کہ پریوش دہانے دارد — نہ دل من کہ دل خلق جہانے دارد

بتماشاے درختیمش حاجت نیست — ہر کہ در خانہ چو تو سرو روانے دارد

کافراں از بت بیجاں چہ تمتع دارید — بارے آں بت بپرستید کہ جانے دارد

ابرویش خم بکمان بار قدرا و سینہ چو تیر — کس ندیدم کہ چنیں تیر و کمانے دارد

علت آنست کہ وقتے سخنے میگوید — ورنہ معلوم نگشتے کہ دہانے دارد

بیجت آنست کہ وقتے کمرے می بندد — ورنہ مفہوم نگشتے کہ میانے دارد

آنکہ گفتی مرو اندر پئے خونخوارہ خویش — با کسے گوی کہ در دست عنانے دارد

۱۵

عشق داغیست که تا مرگ نیاید نرود   هر که بر چهره ازین داغ نشانی دارد

سعدیا کشتی ازین موج بدر نتوان برد
که نه بحریست محبت که کرانی دارد

ای ساربان آهسته ران کآرام جانم میرود
وان دل که با خود داشتم با دلستانم میرود
من مانده‌ام مهجور از او بیچاره و رنجور از او
گویی که نیشی دور از او در استخوانم میرود
گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم راز درون
پنهان نمی‌ماند که خون بر آستانم میرود
بگذشت یار سرکشم بگذاشت عیش ناخوشم
چون مجمری پرآتشم کز سر دخانم میرود
با این همه بیداد او وین عهد بی‌بنیاد او
در سینه دارم یاد او تا بر زبانم میرود
گفتم بگریم تا ابل چون خر فرو ماند به گل
وین نیز نتوانم که دل با کاروانم میرود
محمل بدار ای ساربان تندی مکن با کاروان
کز عشق آن سرو روان گویی روانم میرود

بازآی در چشمم نشیں اے دلفریب نازنیں
کآشوب فریاد از زمیں بر آسمانم میرود

شب تا سحرگہ نغنوم واندرز کس می نشنوم
ایں رہ بقاصد میروم گر زکف عنانم میرود

صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من
گرچہ نباشد کار من ہم کار از آنم میرود

در رفتن آں از بدن گویند ہر نوعے سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم کہ جانم میرود

سعدی فغاں از دست ما لائق نبود اے بیوفا
طاقت نمی آرم جفا کار از فغانم میرود

شب عاشقاں بیدل چہ شبے دراز باشد — تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
عجب است اگر توانم کہ سفر کنم ز کویت — بکجا رود کبوتر کہ اسیر باز باشد
ز محبتت نخواہم کہ نظر کنم بروئت — کہ محبت صادق آنست کہ پاکباز باشد
بکرشمہ عنایت نگہے بسوے ما کن — کہ دعاے دردمنداں ز سر نیاز باشد
سخنے کہ نیست طاقت کہ ز خویشتن بپوشم — بکدام دوست گویم کہ محل راز باشد
چہ نماز باشد آنرا کہ تو در خیال باشی — تو صنم نمیگذاری کہ مرا نماز باشد
نہ چنیں قیاس کردم چو تو دوست میگرفتم — کہ ثنا و حمد گویم و جفا و ناز باشد

مگرش چو باز بینی غم دل مگوی سعدی
که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد
قدمی که برگرفتی به وفا و عهد یاران
اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد

نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد
سفر نیازمندان ز سر خطا نباشد
همه وقت عارفان را نظر است و دیگران را
نظری معاف دارند و دوم روا نباشد
نسیم صبح باید که نبات زنده گردد
که جماد و مردگان را خبر از صبا نباشد
اگرت سعادتی هست که زنده دل بمیری
بحیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد
بکسی نگر که ظلمت بزداید از وجودت
نه کسی تعوذ بالله که در او صفا نباشد
تو خود ای کدام شهری که ز دوستان نپرسی
مگر اندر آن ولایت که تویی وفا نباشد
اگر اهل معرفت را چو نی استخوان بسوزند
چو ولیش هیچ سختی خبر از قفا نباشد
اگرم تو خون بریزی بقیامتت نگیرم
که میان دوستان این همه ماجرا نباشد
نه رفیق مهربانست نه حریف سست پیمان
که بروز تیرباران سپر بلا نباشد
تو در آینه نظر کن که چه دلبری ولیکن
چه تو خویشتن ببینی نظرت بما نباشد
نگویمت حکایت نکنم سخن ولیکن
چو معاملت ندارد سخن آشنا نباشد
تو گمان مبر که سعدی ز جفا ملول گردد
که گرش تو بی جنایت بکشی جفا نباشد

[illegible]

سرو سیمینا بصحرا میروی — نیک بدعهدی که بی ما میروی
کس بدین شوخی و رعنائی نرفت — خود چنینی یا بعمدا میروی
روی پنهان دارد از مردم پری — تو پری‌روی آشکارا میروی
گر تماشا میکنی در خود نگر — که بچشم تر زین تماشا میروی
مینوازی بنده را یا میکشی — می‌نشینی یک نفس یا میروی
اندرونم با تو می آید ولیک — خاکم کرد دست غوغا میروی
ما خود اندر قید فرمان توایم — تو کجا دیگر بیغما میروی
جان نخواهد بردن از تو هیچ دل — شهر بگرفتی بصحرا میروی
گر قدم بر چشم من خواهی نهاد — دیده بر ره می‌نهم تا میروی
گرچه آرام از دل ما میرود — هم چنین میرو که زیبا میروی

دیدهٔ سعدی و دل همراه تست
تا نپنداری که تنها میروی

—— ⁂ ——

قصائد ظهیر فاریابی

سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور   شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
بگوش هوش من آمد ندا ز حضرت قدس   که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور
جهان رباط خراب است بر گذرگه سیل   گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور
بر آستان فنا دل منه که جای دگر   برای نزهت تو بر کشیده اند قصور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا   چه دشمنان حسودند و دوستان غیور
بکوش تا بسلامت بمامنی برسی   که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
ببین که چند نشیب و فراز در راه است   بر آستان عدم تا به پیشگاه نشور
ترا مسافت دور و دراز در راه است   بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
تو در میان گروهی غریب و مهمانی   چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
ببین که تا شکمت سیر و تنت پوشیده است   چه پایه جانوران از تو خسته و رنجور
چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام   چه داغهاست ز تو در دل وحوش و طیور
بدشت جانوری خار می خورد غافل   تو تیز می کنی از بهر حلق او ساطور
کناغ چند ضعیفی بخون دل بتنند   تو جمع آوری کین اطلس است و آن سیفور
ز کرم مرده کفن برکشی و در پوشی   میان اهل مروت که داردت معذور
بدان طمع که دهن خوش کنی ز غایت حرص   نشسته مترصدی که قی کند زنبور
بوقت صبح بود همچو روز معلومت   که با که باختهٔ عشق در شب دیجور

که مرد در تتق کبریا نشاید راه — مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور
به باده دست میالای کان همه خونست — که قطره قطره چکیدست از دل انگور
دل مرا چو گریبان گرفت جذبهٔ عشق — فشانده دامن همت ز خاکدان غرور
بشد ز خاطرم اندیشهٔ می و معشوق — برفت از سرم آواز بربط و طنبور
ز هر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم — بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
ز مشرق و مغرب نصیر دولت و دین — که باد رایت عالیش تا ابد منصور
نه در حدیقهٔ فکرش وزیده باد غلط — نه بر صحیفهٔ عمرش نشسته گرد فتور
ز طول و عرض حیات کمال او صد ره — مهندسان فلک معترف شده به قصور
نشسته در دل و چشم ملوک هیبت او — چنان که صولت می در طبیعت مخمور
ز بس دقایق لطف خفی چو جرم سها — ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلک تو در کشف مشکلات جهان — چنان که نغمهٔ داود را ادای زبور
به زیر دامن افلاک خلعت آن مجمر — که کرد جیب افق را پر از بخار بخور
بگرد خطهٔ اسلام خط آن خندق — که حی نیابد بشری پر و مجال شعور
سوی حریم جلالت ترا همان رهبر — نمود راه که اول کلیم را سوی طور
تو روی با علی کرده که رایت صبح — به زیر سایهٔ او گم شود به وقت ظهور
ترا به حبل متین ست اعتصام چه باک — اگر گسسته شود رشتهٔ سنین و شهور
چراغ بخت تو زان شمع برفروخته اند — که آفتاب چو پروانه خواهد از وی نور
جمال جاه تو زان حسن یافتست نما — که از ترشح او حاصل آمدست بحور

فراست تو چو افگند نور در عالم — نماند در تتق غیب هیچ سر مستور
همای همت تو کرگسان گردون را — ز عجز و ضعف چو تیهو شمرده بل عصفور
همیشه تا نتوان کرد حصر دور فلک — ترا چو دور فلک باد عمر نامحصور
صلاح ملک و ملل بر عنایتت مبنی — دوام دین و دول بر کفایتت مقصور

در مدح ملک نصرة الدین ابوبکر بن محمد در تهنیت نشستن بر مسند

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار — گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار
ز اعتدال هوا انجمن صبا نو گیرد — اگر به لؤلؤ قلم صورتی کنند نگار
نوای خارکن از عندلیب نیست عجب — که قامتی سرو گلزارش شود چو خار
چو حال نغمهٔ ترکان همی زنند نوا — چه موجب است که گلها همی کنند نثار
هنوز سرو سهی در قبا ده است برقص — چرا بدست زدن نوش برآمده است چنار
عروس باغ که جلوه سکینه امروز — که باد غالیه سا بست و ابر لؤلؤ بار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را — فروغ آتش گل کرد عاشق دیدار
هنوز ناشده سوسن ز بند مهد آزاد — دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار
چمن چو زلف از شیر ناشسته — چو شاهدان خط سبزش دمیده گرد عذار
نهاده نرگس رعنا بخواب مستی سر — هنوز ناشده از چشم او نشان خمار
جهان بایمن تمنا رسیده شاه — [illegible]
[illegible]

ز بس ترنم و الحان مطربان در وی   همیشه مغز فلک پر نوای موسیقار
کسی گمان نبرد در حریم حضرت او   که از جفای فلک هست بر وی آزار
زمانه نعرهٔ تحسین زند چو مدحت شاه   بگوش او رسد از لفظ راوی اشعار
بسم خدمت و طاعت بجای سرهنگان   ملوک صف زده بر درگهش یمین و یسار
نشسته خسرو روی زمین بطالع سعد   فراز مسند شاهنشهی سلیمان وار
خدایگان ملوک زمانه نصرة دین   که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار
جهان کشای ابوبکر بن محمد آنکه   بیک پیاده کند دفع صد هزار سوار
ز خاک مجلس او بوی خاری آید   چنان که نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار
درین چنین سر و وقتی کس آن چنان مجلس   باختیار نداند تو این سخن بگذار
زمانه تهمت بدخدمتی نهاد مرا   که شد نه درگه فرمان ده جهان بیزار
کسی که او نبود آگه از عقیدهٔ من   گر این سخن شنود باورش کند ناچار
مرا چو فخر بعلم است و آن علامت جهل   کنون کجا برم این ننگ چون کشم این عار
مجال صبر کجا ماندم چو در حق من   زمانه بر سر باطل نماید این اصرار
جهان پناها امروز در زمانه توی   که روزگار به عهد تو دارد استظهار
فلک ز جاه تو افراشت پشت پیوسته   ستم ز عدل تو آورد روی در دیوار
زمانه دست ترا دید ضامن ارزاق   ستاره تیغ ترا یافت قاطع اعمار
غبار مرکب آن کیمیای معتبر است   که گشت سکهٔ خورشید از و تمام عیار
کسی که عز قبول تو یافت در عالم   بچشم همت وی هست ملک بس خوار

قرار چون بُدم در فراق حضرتِ تو — هنوز کار مرا چون فلک نداده قرار
ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم — یکی هنوز ز بختم نیامدست به بار
زمانه تا نه بهر داد فضل و دانش من — چه گونه دست بدارم ز دامنت زنهار
چه وقت عزلت و هنگام انزواست مرا — تراز دور کشتی ز گنبدِ دوّار
هنوز پیش رکابم نبرده بر سر دوش — بجای غاشیه کیمخت ماه غاشیه دار
هنوز از پس پشتم حمائل جوزا — نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار
سر از بساط شهنشه چگونه برگیرم — نعوذ بالله بیزارم از چنین سرکار
بدان خدای که ذرات آسمان و زمین — همی کنند بپاکیِ ذات او اقرار
بدان قدیم که در وقت اولیت او — جهان نبود و نبود از جهانیان آثار
چو آسمان و زمین را به انبیا بنواخت — یکی ازین دو ندا الست گفتش از دستار
چو آدمی و پری را با اهبطوا افگند — برآمد از دل هر یک هزار نالهٔ زار
چنان نهفت در اطوار غیب سرّ قدر — که ره نیافت در او وهم و فکرتِ اخیار
چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم — که خیره گشت در او دیدهٔ اولوا الابصار
چو خیط صبح و شفق بست بر عمود افق — تراز وی شب و روز البسا چو طیار
بصانعی که بیاراست باغ فطرت را — بحسن قامت چون سرو و روی چون گلنار
ببدیعی که در اجزای خاک تعبیه کرد — دل خدای شناس و زبان شکرگزار
بدان جواد که چون ابر باد دستی را — وجود چرخ دهد سالها بیک ادرار
بدان کریم که چون باد خاکساری را — کند مبشر امداد لطف در اسحار

بدان غفور که در یک نفس فرو شوید   هزار نامهٔ عصیان بآب استغفار
بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی   شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
چو دست حکمت او وضع کرد سجل وجود   نه از دیار نشان ماند و نه از دیار
چو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خواند   برون برند دماغ جهانیان پندار
بدان زلازل هیبت که در شبانگه حشر   کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزت که در سحرگه حشر   کند ز خواب عدم کائنات را بیدار
بتحفه های کرامت که از درون غیب   در افکنند همی با به دامن اخیار
بتحفه های عنایت که در مقابل آن   به نیم ذره نسنجند عبادت ابرار
به گنج نامهٔ حکمت که سر او بیش   کسی ندانند بیرون ز عالم اسرار
به مهر درج نبوت که آن بود دایت را   نبود هیچ کسی جز احمد مختار
به نور صبح رسالت که بود طلوع   که کرد عکس جبینش جهان پر از انوار
بدان سکینهٔ عصمت که کرد خرسندش   به پرده داری یک عنکبوت بر در غار
بدان همای سعادت که رحمت ازلی   فکند سایهٔ او بر مهاجر و انصار
بحرمت قدم صدق آن جوانمردان   که کس نبرد بر ایشان سبق در این مضمار
به نور طلعت عمر که آسمان گستاخ   نیارد بیرون تواند که با حشمتش شود دوچار
بچار بالش قدرش که بر فراز زده اند   دو سایبان سپید و سیاه لیل و نهار
بدان بلارک گوهر فشان که در کف شاه   زبان شعلهٔ نار است در میان بحار
بدان کشیدن حسرت ز بس پیاده   بدان کشته سپهر افگن و سوار دشتکار

بحق این همه سوگندها که از عظمت　　بر آسمان و زمین حمل آن بود دشوار

که چشم من بجهان آن زمان شود روشن　　که ز آستانهٔ شه بسترم به چهره غبار

خدایگانا اگر کشف حال من بکنی　　ز صدق هر چه بگویم یکی بود ز هزار

دریغا همه شرق و غرب نفس و شتم　　که خاک تو ده قانی ندارد این مقدار

ز خدمت تو چه شاغل بود مرا بجهان　　کدام خویش و تبار و کدام ملک و عقار

نصاب مایهٔ من دانش است و بیدانی　　که این متاع ندارد رواج درین بازار

ز حضرت سبب خشم تو همین بودست　　که بوده ام بدل آزرده و بتن بیمار

چه داغها که ز خشم تو نشست بر سینه　　چه اشکها که ز چشم دویده بر رخسار

بشوق خدمت آن مانده ام که چون افتد　　ز موج حادثه کشتی عمر من بکنار

اگر ز خوف و رجا در تحیرم زان است　　که پای بر سر تیغ است و دست در دم مار

مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست　　اگر چه هیچ نگویم و هم زبان گویا و بسیار

میان عالم و جاهل تفاوت این قدر است　　که این گشاده عنان باشد آن گسسته مهار

قدم نهاده برون ز کوی سخن آخر　　بسی شکسته جهان گشته گیر و لیل و نهار

بهر دو دست ثنای تو گفتم این تعلیم　　همیشه تا طلعت صبح قدمی گشتم تکرار

همیشه تا ز من بر تو طاعت است فرض　　که رفته سر بر از دعا است در شمار

دعای تو شود این ماجرای تو ختم　　که از ملالت خاطر کسی کند انکار

ز بهر خسرو از این به دعا کسی را گفتم

که باد تا ابد از جاه و شهریار

در مدح مظفر الدین قزل ارسلان

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد　　ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی　　چون طوطی لبت بحدیثی زبان دهد
شمعیست چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش　　پروانهٔ ضیا همه آسمان دهد
خلقی ز بهر تو چو پروانه سوختند　　کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست　　وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هستند بنده ام که چو ترکان جنگجوی　　هر چه برآیدش بدست به تیر و کمان دهد
جز زلف و چهرهٔ تو ندیدم که هیچ کس　　خورشید را ز ظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت　　هجران تا بسایهٔ زلفت امان دهد
گر در غم تو خنده زند بر من منه سپاس　　کین خاصیت همی گل چون زعفران دهد
وقتست اگر لب تو بر سم مزوری　　بیمار عشق را شکر ناروان دهد
تا نیم و آب دیده که سقای کوی دوست　　صد مشک ازین متاع سبکبار خوان دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی　　با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
وان طاقت از کجا که چنین زر و دل　　در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد
فریاد من ز طارم گردون گذشت نیست　　امکان آن که رخصت آن آستان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای　　تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
در موضعی که چون دم روح القدس نفس　　نصرت همای رایت او را روان دهد

تیغش ز کلۂ سر بے مغز دشمناں	نسرین چرخ را چو ہما استخواں دہد
بیروں ز کائنات پر و صد ہزار سال	سیمرغ وہم تا ز جنابش نشاں دہد
در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل	نوروز را طبیعت فصل خزاں دہد
اطراف باغ معرکہ را تیغ آبدار	از خونِ کشتہ رنگ گلِ ارغواں دہد
تر دامنیِ دشمنش از روے خاصیت	رنگ از برون چو جوشن و برگستواں دہد
راہ نجات بستہ شود بر عدو چناں کہ	مرگ از حذر عناں بہ رہِ کہکشاں دہد
ہر سر گرانی کہ کند خصم او بہ عمر	بازوش وقت حملہ بگرز گراں دہد
اے خسروے کہ حفظ تو ہنگام اہتمام	گوگرد را ز صولت آتش اماں دہد
ہر جا کہ رایت از در تدبیر در شود	تقدیر بر وسادۂ حکمش مکاں دہد
پیرست چرخ و اختر بخت تو نوجواں	آں بہ کہ پیر نوبت خود با جواں دہد
فرہاے سلطنت آں را بود بحق	کس حکم تو بسایۂ چتر آسماں دہد
ہر آہنے کہ بر سر چوبے کنند راست	چوں رمح تو چگونہ قرار جہاں دہد
اعجاز موسوی نبود ہر کجا کسے	چوبے شعیب وار بدست سناں دہد
صد ترا زیں جہاں گذرد تا زمام ملک	اقبال در کف تو چو صاحبقراں دہد
در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی	گردوں ترا عناں و قدح بہر آں دہد
یا بحر برزنی چو بہ بیشت قدح نہد	ور مہر کیں کشتی چو بدست عناں دہد
ہر کو چہ تیغ با تو زباں آوری کند	قہرت جواب او بزباں سناں دہد
در گرد بارگاہ تو کیواں شب یتاق	تا روز بوسہ بر قدم پاسباں دہد

شاها خلائق از تو عزیزند و توانگرند — در شمیم سبز که بدست جوان دهد

پوشیده زهره جامه ز الیاف ششتری — محتاج خرقه‌ایست که در طیلسان دهد

در عهد چون تو شاهی که بر فضل سحاب — دستور چرخ رایت دریا و کان دهد

شاید که بعد خدمت سی سال پیر زال — تا قلم هنوز خسرو مانند زال دهد

تا آسمان چو کسوت شب را بدو فکند — گاه از شباب سوزن و گه ریسمان دهد

با دوختن که کسوت عمر ترا قضا — یک سر ورا ز مملکت جاودان دهد

در مدح اتابک اعظم ابوبکر بن محمد ۴

در تهنیت عید

چون ماه نو بر طلیعهٔ شب گشت آشکار — آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سم شبرنگ شهریار

[illegible] — [illegible] بالقلم کرده نگار

[illegible] چو در دریا [illegible] — مانند کشتی که زند دریا [illegible]

یا چون قلاب ماهی سیمین میان آب — [illegible] گشته [illegible]

یا همچو [illegible] آمده [illegible] — افتاده [illegible] دریا [illegible]

در [illegible] چنانکه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است / کز کارگاه غیب پدید آمد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم / از گوش او برون کشیده این لعل گوشوار
گردون نه بازوی که در پیوست این طراز / گیتی نه ساعدیکه بود دست این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا / ور پیکر است چرا شد چنین نزار
گفتا بحیرتم چه بری زین جمله هیچ نیست / دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان / هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار
گفتم که از مدایح ذات مبارکش / حرفی بگوی تا بود هم از تو یادگار
بر عادت کریمان در دامنم نهاد / درجی چنین که هیچ نبرد الّا درّ شاهوار
تا زود بهر تهنیت عید بی دریغ / بر آستان خسرو گیتی کنم نثار
شاه جهان اتابک اعظم که قدرش / اسلام را ز حادثه حصنی است استوار
بوبکر بن محمد بن ایلدگز که هست / چون آفتاب قاهر و چون چرخ کامگار
ای بحر مکرمت که ز امداد فیض او / دایم غریق نعمت او هست روزگار
وان قطب مملکت که سپهر و ستاره را / همواره گرد مرکز تمکینش بود مدار
چون مشتری شود جهت کدیهٔ سخات / جز نیست در گوشش نکند عقل اختیار
آن را که تربیت او عزیز کرد / اجرام آسمان نتوانند کرد خوار
وان را که از حدیقهٔ لطفش گلی شکفت / دوران روزگار نیارد نهاد خار
ای خسروی که رای تو از بهر داوری / هر دم بر آستین کرم گسترد غبار
آنکس که یکدم از سر عصیانت سر کشد / تا نفخ صور لشکر زحمت شمار

بفشار پاے حزم کہ پیش از تو کس ندید
بر ابلق زمانہ بدیں چابکی سوار

بکشاے دست عزم کہ کس را نیوفتاد
در مرغزار ملک بدیں فربہی شکار

گیتی بنزدِ جودِ تو خاکیست بے محک
خورشید پیش راے تو نقدیست کم عیار

پیش از طلوع کوکبِ عدلِ تو آسماں
ہرگز یمین منطقہ نشناخت از یسار

در سلکِ دہر بود شبہ ہمسر گہر
در باغ ملک بود کدو ہمسر خیار

زاں لحظہ باز کارِ جہاں انتظام یافت
کاندر پناہِ جاہِ تو آمد بزینہار

تا روزگار خطبۂ اقبال تو بخواند
ممکن نبود عالم شوریدہ را قرار

در حسبِ حال خود سخنے چند داشتم
لیکن بریں یکے کلمہ کردم اختصار

کاے آفتابِ ملک زما فقر وا مگیر
وے سایۂ خدائے زمیں سایہ برمدار

تا از براے نظم ممالک دریں جہاں
کس را درون پردۂ تقدیر نیست بار

دورانِ دولتِ تو کہ نظمِ جہاں ازوست
بادا چو نظم من ابد الدہر پایدار

ملکِ تو ہمچو نعمتِ فردوس بے زوال
عمرِ تو ہمچو مدتِ افلاک بے شمار

قصائد سعدی

فی صفة الربیع

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار — وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند — نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق — نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دلست — دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
خبرت هست که مرغان چمن میگویند — کآخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار
هر که امروز نبیند اثر قدرت او — غالب آنست که فرداش نبیند دیدار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش — حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب — یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار
وقت آنست که داماد گل از حجلهٔ غیب — بدر آید که درختان همه کردند نثار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب — سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند — بامدادان چو سر نافهٔ آهوی تتار
مژدگانی که گل از غنچه برون می آید — صد هزار اقچه بریزند درختان بهار
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند — بوی نسرین و قرنفل برود در اقطار

ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر
راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار

باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید
در دکان به چه رونق بگشاید عطار

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
نقشهایی که درو خیره بماند ابصار

ارغوان ریخته بر درگه خضراست چمن
همچنان است که بر تخته دیبا دینار

این هنوز اول آذار جهان افروز است
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار

شاخها دختر دوشیزه باغند هنوز
باش تا حامله گردند به الوان ثمار

عقل حیران شود از خوشه زرین عنب
فهم عاجز شود از حقه یاقوت انار

بندهای رطب از نخل فرود آویزند
نخل بندان قضا و قدر شیرین کار

تا نه تاریک شود سایه انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهد از گلنار

سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بدان گونه که گلگونه کند روی نگار

شکل امرود تو گویی که ز شیرینی و لطف
کوزه چند نبات است معلق بر بار

حشو انجیر چو حلوا گر صانع که درو
حب خشخاش کند در عسل شهد بکار

آب در پای ترنج و به و بادام روان
همچو در پای درختان بهشتی انهار

گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار

پادشاهی نه به دستور کند یا گنجور
نقش بندی نه به شنگرف کند یا زنگار

چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
انگبین از مگس نحل و در از دریا بار

گرچه بسیار بگفتیم درین باب سخن
اندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار

تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او / همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
آن که باشد که نبندد کمر طاعت او / جای آنست که کافر بگشاید زنار
نعمت بار خدایا ز عدد بیرون است / شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار
این همه پرده که بر کرده ما میپوشی / گر بتقصیر بگیری نگذاری دیار
ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت / تاب قهر تو نداریم خدایا زنهار
فعلهایی که ز ما دیدی و نپسندیدی / بخداوندی خود پرده بپوش ای ستار
سعدیا راست روان گوی سعادت بردند / راستی کن که بمنزل نرسد کجرفتار
حیف از عمر گرانمایه که در لهو برفت / یا رب از هر چه خطا رفت هزار استغفار
درد پنهان بتو گویم که خداوند منی / یا نگویم که تو خود مطلعی بر اسرار

فی الموعظة والنصیحة

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال / که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم / تو خواهی از سخنم پند گیر و خواه ملال
محل قابل و آنگه نصیحت قابل / چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
نصیحت همه عالم چو باد در قفس است / بگوش مردم نادان و آب در غربال
بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص / که هست صورت دیوار را همین تمثال
دل ای حکیم درین معبر هلاک مبند / که اعتماد نکردند بر جهان عقال
چنان بلطف همی پرورد که مروارید / دگر بقهر چنان خرد میکند که سفال
مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا / که پشت مار بنقش است و زهر او قتال

بعمر عاریتی هیچ اعتماد مکن — که پنج روز دگر میرود باستعجال
برفت عمر و نکردیم شرط راه ادب — براستی که ببازی برفت چندین سال
کنون که نیست خبر ست وز نه کرد طاعت — دریغ روز جوانی که صرف شد بمحال
زبان توبه و عذرست وقت بیداری — برآر دست دعا و ز دستگاه کمال
وصال حضرت جان آفرین میار کجا — که دیده بند فراق افکند اندر وصال
بزیر بار گنه گاه هم به پیری کمبیر — که زیر بار بآهستگی رود حمال
چنان شده است که دیگر امید خیر نماند — مگر بلطف و عطاوند منعم متعال
نه آفتاب وجود ضعیف انسان را — که آفتاب فلک را ضرورتست زوال
کنون بهوای اهل یقین مکن نفس — که دست جور زمانه نگذاشت نهال
چنان شدیم که بانگشت بنمایندم — نماز شام که پیدا همی شود هلال
بهر که دار خدایا بحق مردانی — که عارفان جمیلند و عاشقان جمال
مبارزان طریقت که نفس بشکستند — بزور بازوی تقوی و خنجر جدال
یقدسون له بالخفی و الاعلان — یسبحون له بالغدو و الآصال
مراد نفس مرا از دنیا زین سرای غرور — که صبر پیش گرفتند تا بوقت مجال
ثنا خورند و ملامت کنند و خوش باشند — شب فراق بامید بامداد وصال
بپیش این دوستان علی التفصیل — که دستگیری و رحمت کنی علی الاجمال
ز بیکسی بهم و چاره بمن بنما — بجز محبت مردان مستقیم احوال
مرا بصحبت نیکان امید بسیارست — که مایه داران رحمت کنند بر بطال

بود که صدرنشینان بارگاه قبول ‌ ‌ نظر کنند به بیچارگان صف نعال
قبیح نیست ز انعام و اکرم المعروفین ‌ ‌ نه سهو آن که نه امروز میکنند افضال
همیشه در کرمش بوده ایم و در نعمش ‌ ‌ از آستان مربی کجا روند اطفال
سوال نیست اگر بنده را نگرمش ‌ ‌ سوال نیز چه حاجت که عالمست بحال
من آن ظلوم جهولم که اولم گفتی ‌ ‌ چه آید از ضعفا ای کریم و اثقال
مرا تحمل باری چگونه دست دهد ‌ ‌ که آسمان و زمین بر نتافتند و جبال
ختام عمر خدایا بفضل و رحمت خویش ‌ ‌ بخیر کن که همین ست غایة الآمال
ثنای حضرت عزت نمیتواند گفت ‌ ‌ کسی به مدح آنجا قیاس و وهم و خیال
بر آستان عبادت وقوف کن سعدی ‌ ‌ که وهم منقطع ست از سرادقات جلال

فی النصایح والمواعظ

ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری ‌ ‌ درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ‌ ‌ تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند ‌ ‌ نوبت بدیگری بگذاری و بگذری
دنیا زنیست عشوه ده دلستان ولیک ‌ ‌ با کس بسر نمی برد او عهد شوهری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم ست ‌ ‌ این جرم خاک را که تو امروز میسپری
آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت ‌ ‌ دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری
این خوب روی بسته کوته نظر فریب ‌ ‌ دل می برد بغالیه اندود چادری
هاروت را که خلق جهان سحر ازو برند ‌ ‌ در چه فکند غمزهٔ خوبان بساحری

مردی گمان مبر که به سرپنجه است و زور — با نفس اگر برآیی دانم که شاطری
با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد — ای بی‌هنر بمیر که انگه به کمتری
همت دار تا نمی‌کند پیروی نفس — در ورطه‌ای که سود ندارد دشناوری
سر در سر هوا و هوس کرده و باز — در کار آخرت کنی اندیشه سرسری
دنیا بدین خریدنت از بی‌بصارتیست — ای بد معاملت به همه هیچ میخری
تا جان معرفت نکند زنده‌ات بشخص — نزدیک عارفان بچه حیوان محقری
بس آدمی که دیو بهشتی غلام اوست — در صورتش نماید زیباتر از پری
گر قدر خود بدانی قرابت فزون شود — نیکو نهاد باش که پاکیزه جوهری
چندت نیاز و آز دواند به بر و بحر — بشناس قدر خویش که دریای گوهری
پیداست قطره که به قیمت کجا رسد — لیکن چو پرورش بودت دانهٔ دری
گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست — بشناس قدر خویش که گوگرد احمری
ای مرغ پای بسته بدام هوای نفس — کی بر هوای عالم روحانیان پری
باز سپید روضهٔ انسی چه فایده — کاندر طلب چو بال بریده کبوتری
چون بوم بد خبر مفکن سایه بر خراب — در اوج سدره کوش که فرخنده طایری
آن راه دوزخ است که ابلیس میرود — بیدار باش تا پی او ره نسپری
در صحبت رفیق بدآموز همچنان — کاندر کمند دشمن آهیخته خنجری
راهی بسوی عاقبت خیر میرود — راهی بسوی هاویه اکنون مخیری
گوشت حدیث میشنود هوش بیخبر — در حلقه بصورت و چون حلقه بر دری

دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم   چون کبر کردی از همه دونان فروتری
از من بگوی عالم تفسیرگوی را   گر در عمل نکوشی نادان مفسّری
بار درخت علم ندانم بجز عمل   با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری
از صد یکی بجای نیاورده شرط علم   وز حب جاه در طلب علم دیگری
علم آدمیت است و جوانمردی و ادب   ورنه ددی بصورت انسان مصوّری
هر علم را که کار نبندی چه فایده   چشم از برای آن بود آخر که بنگری
امروز اگر بفصاحت کنی حدیث   هر نکته را هزار دلایل بیاوری
فردا فصیح باشی در موقف حساب   گر علتی نگوئی و عذری نیاوری
در صد هزار عذر بگوئی گناه را   مر شوی کرده را نبود زیب دختری
مردان بسعی و رنج بجائی رسیده اند   تو بی‌هنر کجا رسی از نفس پروری
ترک هوا است وادی دریای معرفت   عارف بذات شو نه بدلق قلندری
در چشم زخویشتن بتجارت لقط مکن   گر بهتری بمال بگوهر برابری
ور بی‌هنر بمال کنی فخر بر حکیم   کون خرت شمارد اگر گاو عنبری
فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش   این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری
عمری که میرود بهمه حال جهد کن   تا در رضای خالق بیچون بسر بری
هرگز اینک اژدهای بالشت پیچ پیچ   لیکن چه غم ترا که بخواب خوش اندری
فارغ نشسته بفراخی و کام دل   باری ز تنگنای لحد یاد ناوری
باری گذر بگور عزیزان کن ابد   از سر بنه غرور کیانی و سروری

کآنجا بهشت و انجمن حور و حلیل دار
درهم شکسته صورت بتهای آزری

فرق عزیز و پهلوی نازک نهاده تن
مسکین به خشت بالش و خاک بستری

بستند چشم دیگر اهل تمیز کز عارفان
پیوند گنج عافیت از کنج صابری

فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور
تو کیستی که به ز خدا بنده پروری

گر مقبل است گنج سعادت برای دوست
ور مدبر است رنج زیادت چه میبری

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده‌اند
طغرای نیکبختی و نیل بد اختری

آن را که طوق مقبلی اندر ازل خدای
روزی نکرد چون بکشد غل مدبری

زنهار پیش من پدر است گوش دار
بیگانگی مورز که در دین برادری

ننگ از فقیر و حشمت و اجرا از آنکه
در وقت سختی اشفت و در گدا نگری

دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت
دامن کشان شوند و حضر بند دلبری

روی زمین به طلعت ایشان منور است
چون آسمان به زهره و خورشید و مشتری

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر
خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری

گه گه خیال در سرم آید که این منم
ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری

بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل
با کف موسوی چه زند سحر سامری

شرم آیدم ز بضاعت بی قیمت و نیاز
در شهر آبگینه فروش است و جوهری

قصائد حکیم میرزا حبیب قاآنی

در مدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

بگردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا
جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا

چو چشم اهرمن تیره چو روی زنگیان تیره
شده گیتی همه تیره ز عکسش گشته سودا

شبه گون چون شب عاشق گرفته چون دل وامق
با شکل سینهٔ وامق برنگ طرهٔ عذرا

نفس با قیر آلوده دلش از قیر آکنده
بدو هم چهره شد دود و دودش برطوسی لالا

بدل گلشن بتن زندان گهی گریان گهی خندان
چو دو هم طرب زندان ز شور نشاء صهبا

چو دود سینه‌ها تفته چو دل در سینه آشفته
نه در لبس تو با سفته هستی خیره بر خارا

شده خورشید نورافشان نهان در جیب او پیدا
چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ در ظلما

و یا در شره چه بیژن نهفته چهره روشن
و یا روشن گهر بیژن شده در کام اژدرها

لب غنچه ز رخ لاله بیاورده ترشح ژاله
زلبس باران ازان ژاله‌یافت گلشن چهرا

ز بس از هر سو گل شنیده نکهت سنبل
کشیده از طرب بلبل به شاخ سرخ گل آوا

مثال سبزگل غرا شده خط بتان ترشیده
زبس الماس با شیده بباغ از شاخ الا ضیا

اثر دارد ز چمن بستان شده نکهت صبا شد
زورق شکسته گلستان زمین از لاله حمرا

گلستان پر شکوفه‌ها صحن بادوه سرها
چمن از زر درق بیرنگی گلشن با سپهر اشیا

زبیمش مرغ جان پرّد ز سهمش زهره‌ها بدرد   چو او چون اژدها غرّد و یا چون رعد کشد آوا
خروشد هر دم از گردون بپوشد بر تن ابر و   ز سنبل کسوت اکسون ز لاله خلعت دیبا
نشاند بر چمن ژاله دماند از دمن لاله   چنان اندر دل کشد ناله که سودا از فرقت اسما
کنون از فیض او بستان نماید از گل و ریحان   برنگ چهرهٔ غلمان ببوی طرّهٔ حورا
چمن از سرو و سیسنبر مثال خلّخ و کشمیر   دمن از لاله و عبهر نگار از تبّت و یغما
ز بس گلهای گوناگون چمن چون صحف انگلیون   تو گوئی فرش سقلاطون همی گسترده در صحرا
ز بس خوبان فرّخ رخ گلستان عبرت خلّخ   همه چون نوش در پاسخ همه چون [illegible] در سیما
ز بس لاله ز بس نسرین دمن رنگین چمن مشکین   ز بوی آن ز رنگ این هوا گلشن زمین بیضا
گل از باد وزان لرزان ز زان مشک ختن [illegible]   ملی بود شگفته از آن کسا و عنبر سارا
ز فیض لاله و سوسن ز فیض نور و نسترون   دمن چون وادی ایمن چمن چون سینهٔ سینا
چو در باغ و چو در بستان اندر تازه‌ها   ز یک سو لاله نعمان ز یک سو نرگس شهلا
بگوئی اهل یک کشور به یک جا بهر سیر   چنان در خشک سال اندر بهار چون ابر استسقا

در مدح امیر کبیر میرزا تقی خان رحمة الله گوید

نسیم خلد می‌وزد مگر ز جویبارها   که بوی مشک می‌دهد هوای مرغزارها
فراز خاک و خشت‌ها دمیده سبز کشت‌ها   چه کشت‌ها بهشت‌ها نه ده نه صد هزارها
پلنگ بسته چنگ‌ها بنای هشت رنگ‌ها   چکاوها کلنگ‌ها نموده با هزارها

زنای خویش فاخته دو صد اصول ساخته ترانها نواخته چو زیر و بم تارها
ز خاک رسته لاله ها چو بسته دین پیاله ها ببرگ لاله ترانها چو در شفق ستارها
فگنده اند همهمه کشیده اند زمزمه بشاخ سروین همه چه کبکها چه سارها
نسیم روضهٔ ارم جهید مغز دمبدم ز لیس و میده پیش هم بطرف جویبارها
بهارها شگفته ها شقیقها شگوفه ها شمامها خجسته ها ابارکها عرارها
ز مهر کرانه مستها پیالها بدستها ز مغز چه پستها لشانده می خمارها
زریزش سحابها برآبها حبابها چو چوب نقره آبها روان در آبشارها
فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان چو مقریان لحن خوان بمنبر دین منارها
فگنده اند غلغله دو صد هزار یکدله بشاخ گل بچه گله زرنج انتظارها
درختهای بار ور چو اشتران بار بر همی زپشت یکدگر کشیده صف قطارها
مهارکش شمالشان سحابها رحالشان بسوی شان حسالشان فرو نشان بهارها
درین بهار دلنشین که گشته خاک عنبرین زمین رلوده دل و دین ترخارهای زنگارها
رفیق چو شفیق خو شقیق لب عقیق رو رفیق دل دقیق مو چو مو زمشک تارها
بطره کرده تعبیه هزار طبله غالیه بغمزه بسته عاریه بریده ذو الفقارها
چو ماه هفت سال او سواد دیده خال او شگفته از جمال او بهشتها بهارها
دو کوزه شهد پیش او دو چهره ماه خویش او شهره زلف چون شبش تبارها تتارها
شهره حسن چهر او و چشم مست سحر او پاره مست مهر او بدیدهها عقارها
چو کرده تکیه که دل چون بیار تکیه ز شوریده تیجه آمده اند در بطرز کارها

بکشت لطف ز مرغ سحر که از وجه بری — همی زند بند و دست بروی بهشتر رها
دو دیده ورد ماغ و سرشته درد دل و جگر — چنانکه بسته شرر بخشک لیفه خارها
ز مرا لعیشره گفت بتو راست هیچ سیل نحو — بگفتمش بیادگی بخشش همی بیارها

مخمس در مدح ناصر الدین شاه قاجار ادام الله اقباله

بنفشه بسته از بر بلاش بتوتیا ریا — و یا گسسته چو عنبرین زلف خویش تارها
ز سنگ لاله گر ندیده چیان نرمه شورها — به برگ لاله لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره ها جهد ز سنگ کوهسارها

ز ناله هم از چه کوه دگی شکوفه ها از چه بیر شد — بخنده شیر عارضش چرا به رنگ شیر شد
کمان ابرویم که با چو من بلا هم اسیر شد — زبان فکنده دلبرش چرا چو چوب دستگیر شد
به پیچ حیلتی بر آمد دلبا ز عاشقان نگارها

دمید بهار سرکشید هوای باغ و دارها — بیا و باغ طلعت خیال باغ وارها
پریوشی زبام چو بگفت چراغ وارها — همی دل من بست لبش که درد چو دارها — به تیره
نگار چو لاله بیز ز قول نشق گلعذارها

بهار سرا چو بی نگم چو شته سرها است — کنار ده کرده هم از بهار چو او شه را کنارست
خوشا دو چشم آن دست که بعد یا بها یست — و دلفت مشکبار را چه چشم اشکبار است
چو چشم که انده رو شتا گذشته مار ها

۲۴۳

غزل مشکبو ہے ہمن زمن خطہ دیدۂ که ہمچو آہوان چین از آن خطا رمیدۂ
بنفشہ بو ہے من چرا بحجرہ آرمیدۂ نشاط سینہ بردۂ بساط کینہ چیدۂ

لبانہ نقل آتشی بس است گر دوا رہا

[illegible]

کہ سخت عاجز آمدم زرنج انتظار ہا

[illegible]

نہ طبع را فراغتے کہ تن دہم بکار ہا

[illegible]

[illegible]

نہفتہ در بہشت من چہ لولو ہا بہ شار ہا

[illegible]

ازاں نگاہ شکر چہ لو نگا ہے انتظار ہا

به پیش شکرین لبت چه دم زند طبرزدا — که بالبت طبرزدا بخجلی شیر زدا
خیال عشق روی تو اگر زمین بور زدا — زاضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا
اسیر دست همی ببوسد قدم بسان خاکسار ما

بیست و دو هفت سال من مرا است دو ساله ده — ز چشم خویش می فشان ز لعل خود پیاله ده
نگار لاله چهره من می برنگ ساله ده — ز بهر نقل بوسه هم از لب خود اله ده
که واجب است نقل و می برای میگسار ما

بود لگانے والا

چهوڑ دست
چو جهل کتاب را همه که هر دو درس بسته ام — نهال را چو هم که نیز ازل شرس بسته ام
[illegible] استکار ده که هر دو درس بسته ام — بجهد ناگشت عمر خود هم انس درس بسته ام
که منع جا [illegible] کند همی ز کشت زار ما

ایران کا شاعر

من انتظار صبح هم ساکنگ [illegible] جو رهم — بیار گاه تهمتن [illegible] جو رهم
پیاله ها وو [illegible] علی الرؤس می جو رهم — شراب [illegible] بکر [illegible] می [illegible] جو رهم
[illegible] که خیمه ببرگ گل [illegible] ما

پر مست کی [illegible]

خبر دار [illegible] داشتم — [illegible] سال تا [illegible] داشتم
پیاله ها و جام ها ز [illegible] داشتم — دل [illegible] کف کم داشتم
چه خوش بهار و نعمتم گذشت روزگار ما

کنون هم ار [illegible] ز دل نفس همی کشم — بهیچ روی [illegible] ز هیچ کس همی کشم
فغان ز جور [illegible] همی کشم — کشیده ام [illegible] همی کشم
مگر بداند که [illegible] ما نده افتخار ما

شاید تو جان [illegible] — [illegible]

صفیه که از صفا بهشت جاودان بود / کریمه که از کرم سحاب زرفشان بود
فرشتهٔ زمین بود ستارهٔ زمان بود / عفاف اوست کز ازل حجاب شمع جان بود
گلیش نوش رحمتش مصون ز نیش خارها

سپهر عصمت و حیا که شاه اوست ماه او / شهی که هست روز و شب زمانه در پناه او
سپهر در قبای او ستاره در کلاه او / الا نزاده مادری شهی قرین شاه او
بجز ازین شه افتخش سزاست افتخارها

یگانه که از شرف دو عالم انتخاب گوهرش / ز کائنات منتخب شده روح و جان گوهرش
به پنج رخش و شش جهت نثار نغمت خنجرش / بهشت خلد گشته فلک فگنده سایه بر سرش
بخلق داده سیم و زر نه ده صد نه صد هزارها

میان بدر و چهر او لبی بود مباینه / از آنکه بدر را کسی ببیند پیش محاینه
ولیک بدر چهر او گمان برم بر آینه / که عکس هم نیفکند چو نقش جان در آینه
خود از خرد شنیده ام هزار این حدیث بارها

بحکم شرع احمدی رواست اجتناب او / دگر نه بهر ستر رخ چه لازم احتجاب او
حیای او حجاب او عفاف او نقاب او / دگر نه شرم او بدی حجاب آفتاب او
شعاع نور طلعتش شکافتی جدارها

زهی فلک به بندگی ستاده پیش روی تو / بهشت عدل آیتی ز خلق مشک بوی تو
تو عقل عالمی از آن کسی ندیده روی تو / نهان ز چشم و در میان همیشه گفتگوی تو
زبان بشکر رحمتت گشاده شیرخوارها

خصائل جمیل تو به دهر که بشمرد — وجود کائنات را دگر به هیچ نشمرد
چو ذره آفتاب را بچشم در نیاورد — به نعمت وجود تو ز هست و نیست بگذرد
همی ز وجد بشگفد بچهره اش بهارها

زبهر آنکه هر نفس ترا بجان ثنا کنم — برای طول عمر خود بحجز لطف تو دعا کنم
حیات جاودانه را تمنا از خدا کنم — که تا ترا بجان و دل ثنا بعمرها کنم
نگو هر ثنا سزد ز فیض حقت ثنا سها

ز فیض تو سروران که اصل سروری توئی — چه سرفراز زانت آن که صرف آدمی توئی
جهان تو بلال را صفت جاودان توئی — بجان غم رسیدگان بهار خرمی توئی
همی فشاند از سمن بهر دو زلف تارها

قصیدهٔ غالب

عید است و نشاط و طرب و زمزمه عام است
می نوش کن امروز اگر باده حرام است

باد از جهت بزم شه آید گر امروز
کز بوی گل و باده فرح بخش مشام است

پروندهٔ فردا چه شمر دل که ز دیروز
در حلقهٔ مهر و شکن طرهٔ دام است

طولی همه شایست که انجا نه سر جنبد
آنجا سخن از ساقی و طاق و سر جام است

پیداست که ساقی که بود دیده‌وران را
هر جنبش از رشک نگه کج به نام است

زلفش نگر انگه چمن شیفته سان است
گر سنبل فردوس چنین غالیه فام است

دی نوبتی شاه که شاهنشه کل گفت
کامشب به جهان خاتمهٔ ماه صیام است

گویی ز جهان رفته به شبگیر درین راه
منزلگه دیروز زمان مرحلهٔ شام است

از فرخی عید و تماشای مه عید
زنجیر سر انگشت اگر از دل لب بام است

هنگامه خلق با نگشت نمایند مه نو
ما را به کف از ساغر می ماه تمام است

هر شب به غم آن بود که چون صبح زند دم
بر خاک بریزیم اگر آب بجام است

امشب چه غم از صبح که در انجمن ما
افطار به گلبانگ نی ساقی شام است

عید است و صلای می و نوش است جهان را
می روزه نباشد که در این روز حرام است

از روزه اگر کوفته باده دوا کیست
این مسئله حل گشت ز ساقی که امام است

می نوش و مپندار لغو، مکن شرم که در شهر
میخواره بود حاکم و واعظ ز عوام است

گر واعظِ دل مردہ سفیہ است روالیش — خود لوح مزاریست کہ از سنگ رخام ست
لب تشنگیٔ بادۂ گلرنگ ندانست — آں خواجہ کہ امرود قندر اشیا طعام ست
خود وجہ مے از قیمت حلوا بنود بیش — آلات سفالینہ بہ بالش دو سہ دام ست
آہنگ تو در زمزمہ دل می برد از کف — ایں مطرب مرغولہ نوا اینچہ مقام ست
ہاں ہمدم دیرینہ کہ غمخوار منستی — رو بادہ بچنگ آر اگر خود بہم دام ست
دام از نتواں خرقہ و سجادہ گرو کن — لیکن ز مئے پختہ نہ آں بادہ کہ خام ست
آں بادہ کہ از رائحہ قوت دل و جان ست — آں بادہ کہ از ذائقہ سود لب کام ست
امید کہ چوں بندہ تنک مایہ نباشی — مے خوردن ہر روزہ ز عادات کرام ست
ہشدار کہ در مستی اگر پاے نہ لغزد — زیں زاویۂ میکدہ میدان دو سہ گام ست
گیرم کہ نشاط آمدہ چوں مرغ بپرواز — آخر نہ تو صیاد و قدح حلقۂ دام ست
در دائرۂ دور قدح دیر نگنجد — ساقی کرمی آوردن جام از پئے جام ست
چوں تجو دیکم روے دہد یک قدح از مے — در جیب فرو ریز کہ ایں حق مسام ست

ولہ

بازیہ اطراف باغ آتش گل در گرفت — مرغ بہ سجم صفان زمزمہ از سر گرفت
سبزہ بہ اندام خاک حلہ ز مخمل برید — مہر بہ دیدار باغ آئنہ در زر گرفت
دشت بہ پیکار باد طرح صنم خانہ ریخت — باد بہ اطراف دشت صنعت آزر گرفت
سرو بہ بالاے سرو طرّہ ز سنبل فگند — گل بہ تماشاے گل دیدہ ز عبہر گرفت
قامت رعناے سرو پردۂ گلبن درید — عارض زیباے گل دل ز صنوبر گرفت

گرچه گل از سرزمین تنگی برگزید — لیک بهر پیشکش سرو سراسر گرفت
بسکه بنیاد فرو سر به گهر گشتش — قطره ز باران دی هیئت اختر گرفت
هر لب سوداے تاک غنچه زکان یا زعید — از زر اصفر گذشت باده احمر گرفت
دی به افراط حسن رونق خود را یافت — مهر بجهدی اندر دل ... حسن و پیکر گرفت
روشنی روزگار از شب یلدا فزود — تشریف ... درید آذر گرفت
خاتمه سال و ماه چهره بهشت آشفته — کار گریزنده شب آتش و مجمر گرفت
رفت چو به یک ... از شخصی دی ... — معجزه عیسوی تازگی از سر گرفت
گلبن افسرده را روح قالب ... — سبزه پژمرده را نامیه در بر گرفت
تا به ستیز و سپاه تیغ ز آتش کشید — تا که برد ... از لب ... گرفت
بسکه با آتش سپرد نامیه پاے گل — آمد گل فوج فوج پیش سمندر گرفت
بلبل آشفته را حسن گل از یاد رفت — در صفت رنگ بو ... گرفت
گار گهی پریشان رشک ... — در صف ارباب هوش جای گل آذر گرفت
شعله سنگ از شرار بال چراغان کشد — باده به جام از حباب صورت ساغر گرفت
دیده امید خلق آینه در پرده نهاد — شاهد اقبال ملک پرده ز رخ بر گرفت
پرده گری تا کجا صاف بگویم چرا — هند ز الطاف ... کلید ... گرفت
بسکه بذوق رخش تافت لبخند ز غیب — آنکه ... اندر بر گرفت
پیرگاه اندرش جنبش پیر ... — در شرح ... صد سر ... گرفت
بسکه به بزم اندرش ... — جام شراب از لبش ... گرفت

آنکه به بزم اندرش حریر گذارد کفت — سینهٔ خصم از کفش رابطهٔ تیغ گرفت
آنکه به فرزانگی دفتر بقراط شست — آنکه به مردانگی تخت سکندر گرفت
آنکه به کار آگهی بنده ز یونان خرید — آنکه به فرمان دهی باج ز خاور گرفت
خستهٔ بیداد را مرهم راحت نهاد — غمزدهٔ دهر را خانه ز بستر گرفت
در صفت بذل و جود طعنه به حاتم نشست — در روش عدل و داد خرده به سنجر گرفت
در فن اسپهبدی گوی ز گودرز برد — در هنر داوری تاج ز قیصر گرفت
خشم شررگسترش دود ز سنبل گشاد — لطف روان پرورش لاله ز مجمر گرفت
خواست بهار از سحاب بهر نثارش متاع — رفت و ز درج کفش مایهٔ گوهر گرفت
ابر تنک مایه را شرم بیامد که او — بر سر دریا و رفت نامه سر جیب زد داور گرفت
بسکه ز اهل صلاح تربیتی کامل روا کرد — بسکه ز اهل صلاح سرزنش دهر برگرفت
ترک سپهر از نهیب شغل عطارد گزید — قاضی چرخ از قضا طیلسه ز داور گرفت
بسکه در احکام او داشت سعادت ظهور — تا به سزا شد قلم هم ز هما پر گرفت

انتخاب

از
مثنوی پس چہ باید کرد اے اقوامِ شرق
از اقبال

در حضورِ رسالت مآب

اے تو ما بیچارگاں را ساز و برگ
وارہاں ایں قوم را از ترسِ مرگ

سوختی لات و منات کہنہ را
تازہ کردی کائناتِ کہنہ را

در جہانِ ذکر و فکرِ انس و جاں
تو صلوٰتِ صبح تو بانگِ اذاں

لذّتِ سوز و سرور از لا الٰہ
در شبِ اندیشہ نور از لا الٰہ

نے خدا ہا ساختیم از گاو و خر
نے حضورِ کاہناں افگندہ سر

نے سجودے پیشِ معبودانِ پیر
نے طوافِ کوشکِ سلطان و میر

ایں ہمہ از لطفِ بے پایانِ تست
فکرِ ما پروردۂ احسانِ تست

ذکرِ تو سرمایۂ ذوق و سرور
قوم را دارد بہ فقر اندر غیور

اے مقام و منزلِ ہر راہرو
جذبِ تو اندر دلِ ہر راہرو

سازِ ما بے صوت گردید آنچناں
زخمہ بر رگ ہائے او آید گراں

در عجم گردیدم و هم در عرب — مصطفیٰ نایاب و ارزاں بولہب
ایں مسلماں زادۂ روشن دماغ — ظلمت آباد ضمیرش بے چراغ
در جوانی نرم و نازک چوں حریر — آرزو در سینۂ او زود میر
تو ازاں قومے کہ جام او شکست — وانمای یک بندۂ اللہ مست

تا مسلماں باز بیند خویش را
از جہانے برگزیند خویش را

شہسوارا یک نفس درکش عناں — حرف من آساں نیاید بر زباں
آرزو آید کہ ناید تا بہ لب؟ — می نگردد شوق محکوم ادب
آں بگوید لب کشا اے دردمند — ایں بگوید چشم بکشا لب ببند
گرد تو گردد حریم کائنات — از تو خواہم یک نگاہ التفات
ذکر و فکر و علم و عرفانم توئی — کشتی و دریا و طوفانم توئی
آہوئے زار و زبون و ناتواں — کس بہ فتراکم نہ بست اندر جہاں

اے پناہ من حریم کوئے تو
من بامیدے رمیدم سوئے تو

آں نوا در سینہ پروردن کجا — وز دمے صد غنچہ وا کردن کجا
نغمۂ من در گلوئے من شکست — شعلۂ از سینہ ام بیروں نجست
در نفس سوز جگر باقی نماند — لطف قرآن سحر باقی نماند
نالۂ کو می نگنجد در ضمیر — تا کجا در سینہ ام ماند اسیر

یک فضاے بے کراں می بایدش
وسعتِ نُہ آسماں می بایدش

آہ زاں دردے کہ در جان و تن است — گوشۂ چشمِ تو داروے من است
درنسازد با دوا ہا جانِ زار — تلخ و بوئیش بر مشامم ناگوار
کارِ ایں بیمارِ ناتواں بر دہ پیش — من چو طفلاں نالم از داروے خویش
تلخیِ او را فریبم از شکر — خندہ ہا در لب بریزد چارہ گر
چوں بصیری از تو می خواہم کشود — تا بمن باز آید آں روزے کہ بود
مہرِ تو بر عاصیاں افزوں تر است — در خطا بخشی چو مہرِ مادر است
با پرستارانِ شب دارم ستیز — باز روغن در چراغِ من بریز
اے وجودِ تو جہاں را نوبہار — پرتوِ خود را دریغ از من مدار
خود بدانی قدرِ تن از جاں بود (رومی) قدرِ جاں از پرتوِ جاناں بود
تا ز غیر اللہ نہ دارم ہیچ امید — یا مرا شمشیر گرداں یا کلید
فکرِ من در فہمِ دیں چالاک و چست — تخمِ کردارے ز خاکِ من نہ رست
تیشہ ام را تیز تر گرداں کہ من — محنتے دارم فزوں از کوہکن

مومنم، از خویشتن کافر نیَم
بر فسانم زن کہ بد گوہر نیَم

گرچہ کشتِ عمرِ من بے حاصل است — چیزکے دارم کہ نامِ او دل است
دارمش پوشیدہ از چشمِ جہاں — کز سُمِ شبدیزِ تو دارد نشاں!

بندہ را کو نخواہد ساز و برگ — زندگانی بے حضورِ خواجہ مرگ!
اے کہ دادی کُرد را سوزِ عرب — بندۂ خود را حضورِ خود طلب
بندۂ چوں لالہ داغے در جگر — دوستانش از غمِ او بے خبر
بندۂ اندر جہاں نالاں چوں نے — تفتہ جاں از نغمہ ہائے پے بہ پے
در بیاباں مثلِ چوبِ نیم سوز — کارواں بگذشت و من سوزم ہنوز!
اندریں دشت و درے پہناورے — بو کہ آید کاروانے دیگرے

جاں ز مہجوری بنالد در بدن
نالۂ من وائے من! اے وائے من!

نیشنل پریس الہ آباد میں باہتمام رمضان علی شاہ چھپی